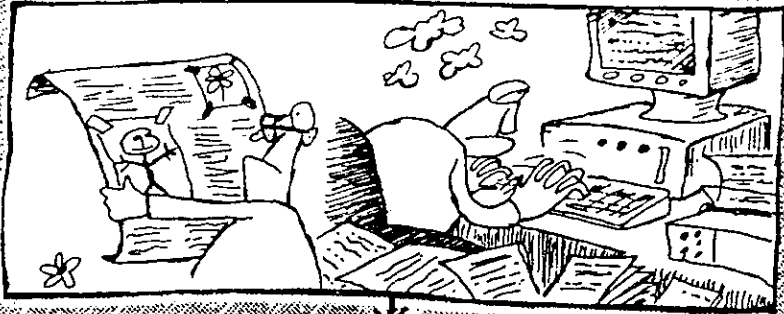
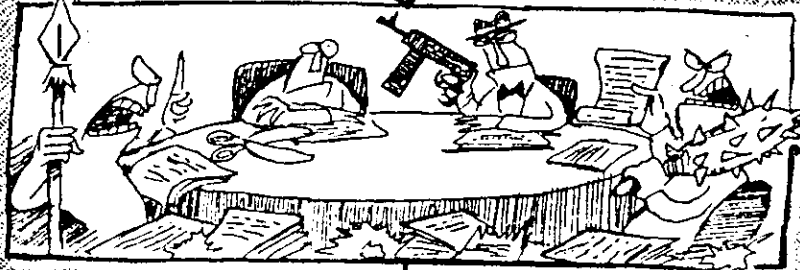


سفر

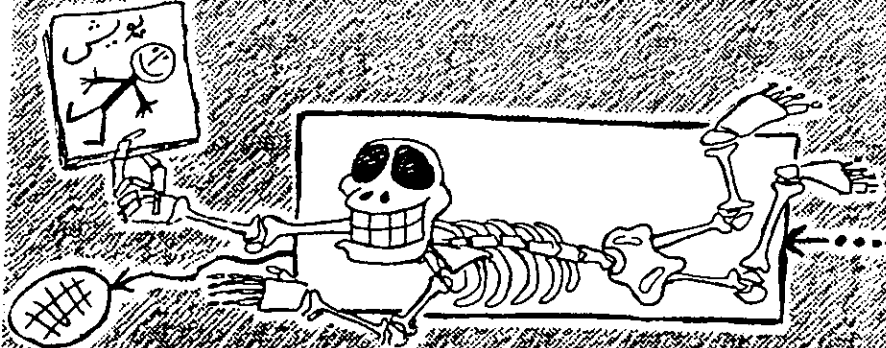
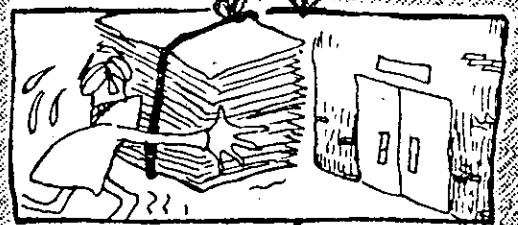
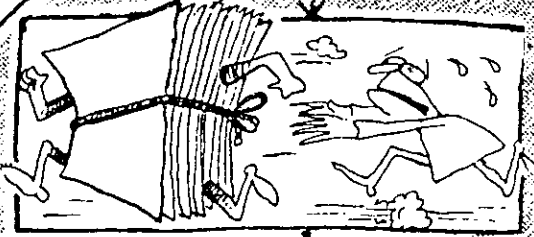
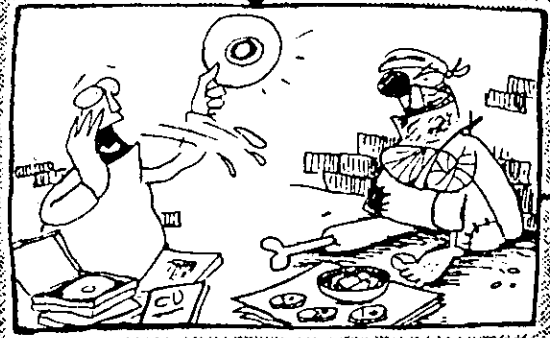
نشریه دانشجویان کامپیوتر
دانشگاه صنعتی امیرکبیر

بهار ۷۸



NO

Yes



به نام پروردگار

سردبیر:
سوده فاضلی

قائم مقام سردبیر:
میشم افراز

تحریریه:
علی حاجی زاده مقدم
سید حامد قنادپور
شهرام گوهردهی
سیداحسان لواسانی
حمیدرضا مختاریان

طراح:
محسن ظریفیان

باتشکر از:
هومن آتشبار، علی اکبر آخوندی، مریم آشتیانی، نرگس احمدی، علیرضا بذرافشان، نرگس بطحاییان، عباس پالاش، امید ترابی، معصومه جباری فر، امین چاروسه، محمدرضا خجسته، فاطمه رحیمیان، حمید رستمی، سهیل سیادت نژاد، آرش سیف هاشمی، محمد شبانی، مهسا صابر، محمد صمیمی، علیرضا ضرغامی، ابوالفضل غلامرضایی، فرید فراهانی راد، آزاده کفایش، راحیل گرنایوی، محمدرضا گودرزی، آمنه محبوبی، مسیم مصطفوی، عطیه میرسعیدقاسمی، زهرا نخعی و همه کسانی که ما را یاری کردند

و با سپاس از:
دکتر همایون پور، آقای فراهانی، خانم سلیمانی، خانم رضا پور، آقای رضی پور و دانشکده مکانیک

خبرها ۴

شورا ۶

گفت و گو ۸

شمال شمار ۱۰

امروز هم تمام شد ۱۱

تازه های علمی ۱۴

تئوری اطلاعات ۱۶

برنامه سازی شبکه ۲۰

XML یعنی این ۲۳

Agent Oriented ۲۶

داستان خدای من ۲۹

قانون مورفی ۳۴

برگی از یک کتاب ۳۵

نکته ۳۶

پنجره ۳۹

سرمقاله

در دوره جنگ، یک عده به امام نامه می دهند که ما می خواهیم یک گروه جدید تأسیس کنیم؛ اجازه می گیرند و از داخل خود حاکمیت، مجمع روحانیون مبارز بیرون می آید و مملکت را اداره می کند. اما در مجلس چهارم دچار نظارت استصوابی شدند و خیلی از مهره ها کنار رفتند. در این سال ها یک گردش نخبگان جاری بود: کسی به آنها اضافه نمی شد، خودشان بودند و پست ها بینشان می گشت ... تا پایان دوره ریاست جمهوری آقای هاشمی. در این دوره احساس کردند که خلاء بوجود آمده. "هاشمی برود، چه کسی جای او را بگیرد؟ قانون اساسی را عوض کنیم! خلاصه دیگ چه کنیم؟ آن ها حسابی به بار بود. نخبگان قبلی هم - مثل مهندس موسوی - خسته بودند و حاضر به کار نشدند. به هر حال یکی از یک جایی سر در آور. آقای خاتمی - باز از داخل نظام - آمد. آمدن ایشان باعث شد که کسی از خارج، به داخل نیاید.

یک گروه خاصی هستند که هر کدام در یک قسمتی کار می کنند. جذابیت کارها عوض می شود ولی افراد نه؛ کسی اضافه نمی شود. اگر این گروه فعال شدند، فکر می کنیم جو دانشکده فعال شده و گر نه از رکود دانش جویان گله می کنیم. آقای امین چاروسه، مصطفی ساسانی، مرتضی محمودزاده، محسن نادری و خانم طیبه کمالی یک گروه بودند که مستقلاً تصمیم به انتشار پویش گرفتند و بعد از انتشار پویش شماره صفر (که اسم نداشت) پویش، یک نشریه عمومی شد و از شماره یک، آقای چاروسه با یک سری دیگر این نشریه را بیرون می دهد. او و همکارانی مثل آقای بذرافشان، بیگلربیگیان، خجسته، حاجی زاده و چند نفر دیگر پویش را بغل گرفتند و همان طور بودند و گردشی وجود نداشت. کم کم این انرژی ها تحلیل رفت و به جایی رسیدند که پویش را ببندند (اسفندماه ۷۶). حالا یک آدم دیگر می آید و به خاطر آشنایی که با این "محفل" دارد، خیلی "راحت" داخل شان می شود. پویش خسته بود، دیگر کیف نمی کرد و در نتیجه در هایش باز شد.

این آقای غلام رضایی، ۳ سال در دانشکده حضور داشت و بعد از این مدت توانست سوار پویش شود. ولی بعدها، این انتقال سریع تر می گردد: خانم فاضلی پس از ۲ سال سردبیر می شود. اما چگونه؟ زمان پویش ۴، در یکی از جلسات محفل، پویش را به سه بخش صنفی، فرهنگی و علمی تقسیم کردند و همان تعداد محدود، رأی گیری کردند و دبیران انتخاب شدند: حاجی زاده (صنفی)، خجسته (علمی) و غیبابا رحیمیان (فرهنگی). به تبع حضور خانم رحیمیان، فعالیت خانم ها بیشتر شد - که در آن موقع خیلی فعالیت نمی کردند؛ آن ها هم که فعال بودند، دیگران بر ایشان مشکل ایجاد می کردند - تا ۱۴ اردیبهشت که چالش عمیقی ایجاد شد، اما بعد از آن، اوضاع متعادل تر گردید. خانم فاضلی یکی از اعضای فعال گروه فرهنگی بود. بعد از تابستان ۷۷ و در زمان پویش ۵ و ۶، کارها سنگین شد و مسؤولیت های بیشتری را تقبل کرد تا بعد یکپو دید

که سردبیر است. در زمان آقای غلام رضایی و بعد خانم فاضلی اساسنامه مطرح شد و بعد هم انتخابات انجام شد تا چرخش قدرت سریع تر و مسؤولیت پذیری بیشتر شود.

حالا می رسم به آقای افراز. او با گروه فرهنگی شروع به فعالیت می کند؛ حرف نمی زند ولی جلسات را منظم دنبال می کند. بعد کارهای اجرایی را قبول می کند؛ فعالیت شدید؛ همکار نمونه پویش ۶، قائم مقام؛ آخر هم در انتخابات پذیرفته می شود. تفاوت را می بینید؟ آقای غلام رضایی با رسوخ در محفل شروع کرد؛ ولی بعد از ایجاد بخش ها و فعالیت خانم فاضلی در آن ها، نردبان ترقی در دسترس افراد بیشتری قرار گرفت و محفل شکاف برداشت. آقای افراز این نردبان را پیدا کرده بود و توانست راه را طی کند. خوب مشکل چیست؟ کسانی که بخواهند این مراحل را طی کنند، خیلی کم اند!

پویش مال ندارد، ثروتمند نمی کند؛ ولی برای قدرت طلبی جای خوبی است. برای بهره گرفتن و برای لذت بردن. این وسط خیلی ها از صفر شدن می ترسند، از کله گنده ها. فکر می کنید فقط آقای ظریفیان بلد است کاریکاتور بکشد؟ او توانایی زیادی دارد و آن ها که کم ترند، از این سنجش می ترسند؛ حتماً باید صبر کرد تا آقای ظریفیان فارغ التحصیل شود تا چهار کاریکاتور بیست دیگر هم با پویش همکاری کنند؟ یا مثلاً در انتخابات شورا - که یک عده از پویش بلند شدند رفتند آن جا - این رزمه بلند شد که آقای حاجی زاده، غلام رضایی و مظاهری می خواهند یک ائتلاف بدهند. غیر از کسانی که اصولاً حوصله فعالیت ندارند، بقیه دیدند که این شانس وجود ندارد: "این ها خیلی معروفند، در متن کارند، ما رأی نمی آوریم". هر چند محفل شکاف خورده - گسترده تر شده و با اینکه محفلیان دیگر محفلی عمل نمی کنند، ولی هنوز هم کاندیداهایی که عضو محفل نیستند، نمی توانند رقیب خوش شانسی باشند. پس باید چه کار کرد؟ گروه؟ حزب؟ اگر در همین شرایط این کار انجام شود، همین محفلی ها تشکیل حزب می دهند، یعنی محفل خود را رسماً رو می کنند؛ بستر مشارکت قدرت ایجاد نمی شود.

شوراهای شهر! وقتی صد هزار نفر "مسؤولیت" دارند، بسته بودن دیگر ممکن نیست. با حضور در شورا، فرد فرصت حضور در مجلس یا پست های دیگر را پیدا می کند: نقطه شروع برای ورود به حاکمیت (شاید بعد هم ریاست جمهوری). در یک دانشکده ۳۰۰ نفری، اگر ۵۰ نفر مسؤولیت قبول کنند، هم آشنایی آن ها با هم فکراشان بیشتر می شود، هم قدرت انتخاب دانش جویان برای انتخاب آن ها و هم فرصت قدرت طلبی دانش جو. در این زمینه است که رغبت وجود دارد و گروه هایی تشکیل می شوند که همه از یک کاسه آب نمی خورند. با گروه دیگر کسی از صفر شدن نخواهد رسید!

خبرها

● انتصابات پویش

در پی استعفای دبیران بخش های علمی و صنفی - به دلیل مشکلات شخصی - هیأت مرکزی پویش، حمیدرضا مختاریان (۷۵) را به سمت دبیر بخش علمی و سید حامد قنادپور (۷۷) را به دبیری بخش صنفی برگزید.
 □ پویش با تشکر فراوان از اعضای سابق برای آن عزیزان آرزوی موفقیت و بهروزی دارد.

● انتخابات پویش

پس از تصویب اساسنامه پویش در آبان ماه ۷۷، اولین دوره انتخابات پویش در روزهای نهم و دهم خرداد ماه برگزار شد. پس از شمارش آراء، افراد زیر برای مدت یک سال انتخاب شدند:
 سردبیر: میثم افراز (۷۶)
 دبیر بخش صنفی: سید حامد قنادپور (۷۷)
 دبیر بخش علمی: هومن آتشیار (۷۶)
 دبیر بخش فرهنگی: معصومه جباری فر (۷۵)
 منتخبین از اول تیرماه - پس از انتشار پویش ۸ - شروع بکار خواهند کرد.

قابل ذکر است که این انتخابات قرار بود طبق اساسنامه - در نیمه اول اردیبهشت ماه برگزار شود ولی با به حد نصاب نرسیدن کاندیداها، به تعویق افتاد.

● RoboCup

ماه گذشته، یک تیم نرم افزاری - متشکل از آقایان مهندس شهریار Sony پوراآذین، علی اژدری و هومن آتشیار - موفق به راه یابی در و مسابقات جهانی در دو RoboCup شد. این مسابقات توسط شرکت بخش سخت افزاری و نرم افزاری انجام می گردد. در بخش نرم افزار، ۵۹ تیم شرکت کردند که ۳۶ تیم انتخاب شدند؛ از جمله تیم دانشگاه امیرکبیر.
 گروه مذکور، با استفاده از زبان ++C و تکنیکهای هوش مصنوعی، در مدت ۶۷۵ ساعت (یک ماه و نیم)، به این مهم دست یافت. مرحله نهایی این مسابقات مرداد ماه امسال در سوئد برگزار می شود. پویش برای این دوستان آرزوی موفقیت دارد.

● مجمع عمومی

سومین مجمع عمومی شورای صنفی دانشجویان دانشکده، روز یکشنبه ۱۲ اردیبهشت در سالن مطالعه و اجتماعات برگزار شد. در این جلسه بعد از رایزنی گزارش عملکرد سه ماهه شورا توسط

دبیر آن، اعضای شورا به سؤالات و انتقادات دانشجویان پاسخ دادند و از عملکرد خود دفاع نمودند. همچنین دقایقی هم به طرح نظرات نماینده بازرسی مجمع عمومی اختصاص یافت.
 انتقال دانشکده به محل دانشکده سابق برق و عدم دسترسی دانشجویان کارشناسی به اینترنت، مواردی از مشکلات صنفی بودند که در ادامه جلسه، بحث شدند و تصمیمات مقتضی به تصویب جمع رسید.

● سی دی کده

CD-کلوپ دانشجویان دانشکده کامپیوتر با همت تنی چند از دانشجویان و با همکاری با هدف دسترسی دانشجویان به نرم افزارهای مورد نیازشان، در تاریخ ۲۰ اردیبهشت ۷۸ آغاز بکار کرد. در حال حاضر، این CD کلوپ با همکاری برخی دانشجویان ۷۷ و نظارت و همکاری شورا، با بیش از ۴۰ عنوان CD مشغول است و دانشجویان را به ثبت نام دعوت می کند.
 پویش امید دارد که با همکاری همه دانشجویان، شاهد هر چه پر بارتر شدن سی دی کده دانشکده مان باشیم.

● گردهمایی اساتید با دانشجویان

سومین گردهمایی دانشجویان دانشکده کامپیوتر با اساتید دانشکده، ۳۱ فروردین ماه، در کلاس ۱ دانشکده تشکیل شد. این گردهمایی پیرامون «وضعیت تحصیلات تکمیلی در ایران و مقایسه آن با دیگر نقاط جهان» بود. در این جلسه دانشجویان به همراه اساتید محترم، آقای مهندس پوراآذین و خانم مهندس شمس فرد به بحث و تبادل نظر پیرامون عنوان فوق و مسائل و مشکلات مربوط پرداختند.

● یکی برای همه

موضوع دسترسی دانشجویان کارشناسی به اینترنت، موضوع جدیدی نیست. در همین ترم گذشته، مباحثات و مناقشات زیادی پیرامون آن صورت گرفت که سرانجام به ارسال نامه ای سرگشاده برای ریاست دانشگاه انجامید.

در آخرین مراحل تهیه این شماره پویش، خبر جدیدی شنیدیم، مبنی بر این که سرانجام شورای انفورماتیک دانشگاه با دسترسی محدود دانشجویان کارشناسی به شبکه اینترنت موافقت کرده. طبق این تصمیم، در هر دانشکده یک شناسه برای همه دانشجویان کارشناسی تعریف می شود که طی ساعات روز (۸ صبح تا ۶ بعد از ظهر) بطور مشترک از آن استفاده کنند.

● گروه کوهنوردی گزارش می دهد

به نام خالق طبیعت

با سلام و کلی خسته نباشید خدمت دست‌اندرکاران عزیز نشریه پویش عزیز!

گزارش کوتاهی از فعالیت گروه کوهنوردی دانشکده مهندسی کامپیوتر، طبق درخواست نشریه تقدیم تان می‌گردد.

گروه کوهنوردی دانشکده مهندسی کامپیوتر، در اسفندماه ۷۷ تشکیل شد و با ارائه تقویم ورزشی ذیل فعالیت رسمی خود را آغاز نمود

دانشجویان، تاکنون برنامه‌های خود را طوری اجرا نموده که ضمن حفظ سطح کیفی و فنی برنامه‌ها طبق استاندارد فدراسیون، برنامه‌ها از نقاط طبیعی کوهستان و موقعیت‌های زیبای جغرافیایی نیز بی‌بهره نباشد و تمامی دانشجویان قادر به شرکت در برنامه باشند.

ضمناً گروه به‌طور موقت دارای یک هیأت ریشه می‌باشد و طبق اساسنامه‌ای که در حال تدوین می‌باشد، از ترمهای آتی سرپرست گروه توسط خود اعضا انتخاب می‌شود. اعضای هیأت ریشه عبارتند از:

۱- محمد پیشنماز سرپرست گروه

۲- فاطمه اصلاحی مسؤل روابط عمومی

۳- عباس احمدی مسؤل فرهنگی

۴- حمید نیکیان دبیر گروه

۵- مارال پناهی مسؤل تدارکات

۶- علیرضا قدرتی مسؤل فنی

به امید شرکت تمامی دوستان دانشجو در برنامه های گروه کوهنوردی

| ردیف | مکان | ارتفاع (متر) | زمان | تعداد شرکت کننده |
|------|-------------------------|--------------|-------------------|------------------|
| ۱ | پناهگاه کلک چال (تهران) | ۲۶۵۰ | ۷۷/۱۲/۱۵ | ۲۴ |
| ۲ | قله چین کلاغ (تهران) | ۲۸۲۰ | ۷۸/۱/۲۶ | ۳ |
| ۳ | گردنه رین اسی (تهران) | ۳۰۰۰ | ۷۸/۲/۲ | ۱۷ |
| ۴ | قله ریزان (بوسانات) | ۳۶۵۰ | ۷۸/۲/۲۴ | ۱۷ |
| ۵ | قله توجال (تهران) | ۳۹۶۲ | ۷۸/۳/۷ | ۲۵ |
| ۶ | قله درفک (رشت) | ۲۸۸۰ | ۷۸/۳/۲۴ و ۲۳ و ۲۲ | ۱۵ |

گروه ضمن کسب حمایت مسؤلین دانشکده و شورای صنفی



● هویج

صبح روز پنجشنبه ۷۸/۲/۸ از درب رشت به مقصد دشت هویج حرکت کردیم. انواع ورودیها و گروههای مختلف دانشکده - گروه کوهنوردی، دالتونها، آیاچیهها و گروهک جدیدی بنام یک و دو دهمی ها! - در اردو شرکت کرده بودند.

بعد از ساعتی کوه پیمایی، حدود ساعت ۹، به دشت هویج رسیدیم. دو طرف مسیر سبز بود ولی اثری از هویج نبود!

ساعت ۹:۳۰ پس از صرف صبحانه، بچه های گروه کوهنوردی آماده صعود به قله ریزان شدند؛ بعضی ورزش کردند؛ یک عده هم به مشاعره پرداختند که بعد از مدتی بقیه هم استقبال کردند. خلاصه شعرا رقیب شدند - خودمونیم ... بچه های دانشکده ما یا شاعرند یا هنرمند؛ حالت سومی هم نداره!

ظهر ساعت ۱/۳۰ با تلاش بچه های شورا و بقیه، نهار آماده شد

(ساندویچ کالباس با کاهو به جای هویج) بعد از نهار یک عده مشغول توپ بازی، بعضی استراحت و گروهی هم با پشتکار زیاد در جستجوی هویج بودند. عصر ساعت ۴/۳۰ طبق معمول. نوبت معارفه بود؛ ولی این بار قبل از اینکه به بحث ... بکشد با مهارت خاصی موضوع عوض شد و جلسه با یادآوری خاطرات پیشکوتان و حتی ۱۷۷ یها (که دیگه حسابی توی دانشکده جا افتاده اند) دوستانه تر شد.

ساعت ۶ از دشت هویج به همراه گروه کوهنوردی (که توانسته بودند قله ریزان را فتح کنند و پرچم دانشکده را به اهتزاز در آورند) به سمت ماشینها و دانشگاه حرکت کردیم.

به امید دیدار در اردوهای بعدی

شورا

در سال ۷۸ (فروردین - اردیبهشت - خرداد)

(آنچه انجام شده و آنچه می خواهد بشود)

امور صنفی :

- امور علمی
- کلاسهای علمی (Access, JAVA, Matlab, VC++, Lex)
- گروه ترجمه
- مسابقه برنامه نویسی گروهی
- پخش فیلم علمی
- همکاری با گروه روبو کاپ و بخش علمی پوش و شورای دانشجویان ۷۷

فوق برنامه

- اردوی یک روزه دشت هویج
- اردوی چهار روزه شمال
- تشکیل سی دی کده
- تشکیل تیم فوتبال دانشکده
- جمع آوری ژتونهای غذای آخرین چهارشنبه هر ماه
- همکاری با گروه کوهنوردی

- انتقال اعتراض دانشجویان دانشکده درباره قطع سرویس اینترنت و تماشای شخص بودن وضع انتقال دانشکده به محل جدید و پیگیری آن
- صحبت با مسئولین دانشکده درباره وضعیت کتابخانه (دیو رسیدن کتابهای خریداری شده و عدم تهیه مجلات جدید)
- مطرح کردن درخواست تعدادی از دانشجویان برای خرید کمد
- جلسه گفت و گو پیرامون مشکلات آموزشی
- تهیه یادبود هفته معلم
- جلسات گفت و گو با اساتید
- مجمع عمومی

امور فرهنگی

- تهیه مقاله برای ایستگاه اندیشه آزاد
- خرید روزنامه و مجله برای سالن مطالعه بطور مستمر
- کلاس آموزش زبان اسپرانتو
- همکاری با گروه فیلم

● جلسه طرح مسائل آموزشی

به کوشش شورای صنفی دانشجویان، جلسه‌ای برای بررسی مسائل آموزشی دانشکده برگزار شد. در این جلسه که از ساعت ۶ بعد از ظهر روز سه‌شنبه ۲۵ خرداد آغاز شد و بیش از دو ساعت طول کشید، آقای دکتر صادقیان (معاونت آموزشی دانشکده) و آقای دکتر پدرام و نیز حدود ۲۰ نفر از دانشجویان دانشکده حضور داشتند.

در آغاز جلسه، دکتر صادقیان در مورد مسائل آموزشی صحبت کردند. ایشان با انتقاد از اینکه در برخی موارد بعضی دانشجویان سعی در عدم رعایت قانون می‌کنند، گفتند: "ما بیشتر سعی می‌کنیم به بچه‌ها کمک کنیم تا مشکلاتشان حل شود. ولی اگر این قبیل موارد زیاد شود، امکان داشتن نظم در دانشکده از میان می‌رود. ممکن است بگویید مگر همه کارها در دانشگاه درست است که در این یک مورد سخت گرفته شود؟ ولی این دید درست نیست. ما باید سعی کنیم به یک مدل مطلوب نزدیک شویم."

در مورد لزوم رعایت پیش‌نیاز و هم‌نیازها دکتر گفتند: "رعایت ضوابط آموزشی به حفظ و ارتقاء اعتبار دانشکده و سطح علمی آن کمک می‌کند. در این زمینه، نمی‌شود به طور موردی برخورد کرد، چون باعث هرج و مرج می‌شود." همچنین به عنوان یکی از نتایج اعمال صحیح ضوابط آموزشی به جلو رفتن افراد با کیفیت پایین در سیستم دانشگاهی اشاره کردند.

ایشان از دانشجویان خواستند در مواردی که مشکلی را در زمینه مسائل آموزشی می‌بینند، سعی کنند آنرا از راه خودش و با

مراجعه به مسئول خودش (استاد درس، مدیر گروه، معاون آموزشی) حل کنند و در این زمینه، به محدودیت‌های دانشکده نیز توجه نمایند.

در ادامه جلسه، سوالاتی در زمینه ضوابط انتخاب اساتید و نقش فرم‌های نظرسنجی و نیز کیفیت ارائه برخی دروس مطرح شد. در مورد مشکل پیش آمده در درس الکترونیک، دکتر پدرام گفتند: "من شخصا از آنچه در ترم‌های اخیر پیرامون این درس پیش آمده بسیار متاسفم و قبول دارم که تعدادی از شما در این میان ضرر کرده‌اید. در حالی که این درسی بسیار مهم است که درک صحیح آن برای یک مهندس کامپیوتر خیلی ضروری است. مسلما سعی می‌کنیم این مشکل در ترم‌های آینده پیش نیاید."

ایشان همچنین بر موثر بودن فرم‌های ارزیابی تاکید کردند. دکتر صادقیان در پاسخ به سوالی، خبر دادند که چارت جدید آموزشی به دانشکده ابلاغ شده و از ترم آینده دروس بر اساس سیلابس جدید ارائه می‌شوند. (به جز در مورد دو درس اسمبلی و مهندسی نرم‌افزار).

همچنین ایشان خبر از دو تغییر دیگر نیز دادند:

- از ترم آینده معاون آموزشی دانشکده تغییر خواهد کرد.
 - از ترم آینده، بنا به تصمیم دانشگاه، سخت‌گیری بیشتری در مورد حذف تک‌درس صورت خواهد گرفت.
- در پایان جلسه، نامه یکی از دانشجویان در مورد مشکلات آموزشی خوانده شد و دکتر صادقیان در مورد بعضی قسمتهای آن توضیحاتی داد.

نقد شورا

انتقاد. تنها راهی است که بشر برای پیشرفت پیش رو دارد. - بابی جونز

آنچه در پی می‌آید، گزیده‌ای است از انتقادات وارد شده بر شورای صنفی دانشجویان دانشکده مهندسی کامپیوتر از طرف اساتید و دانشجویان آن که در سال ۷۸، به طور کتبی، از طریق فرم‌های نظرسنجی و یا به طور شفاهی، از طریق روابط عمومی شورا، دریافت شده. امید که طرح مشکلات، به یافتن راه حل آنها کمک کند.

■ شورا هدف ندارد.

■ به نظر من دو ایراد عمده بر کارهای شورا وارد است:

○ یکی اینکه بیشتر کارهایش، کوتاه مدت و لحظه‌ایست. کار بلند مدتی که اثرش بماند کم است. دلیلش شاید این باشد که دید از بالا (دید مدیریتی) نسبت به حرکت وجود ندارد.

○ دوم: در همین کارهای مقطعی هم عزم قاطعی برای ادامه آنها نیست و اغلب تصمیم‌ها زودگذرند.

■ شورای این دوره پراز خلاقیت است. ولی با این وجود، همیشه باید دنبال حرف‌ها و نظرها باشد. یکی از واجب‌ترین کارها در شورا، حفظ ارتباط با سایر بچه‌های دانشکده است. باید حرف‌هایشان شنیده شود. خوب است ایده‌های افراد در هر زمینه‌ای جمع‌آوری شوند. اصلاً چطور است یک مخزن ایده‌ها درست کنید. این چیز تازه‌ای نیست. مفهوم Think Tank در دنیا چیز جا افتاده‌ای است. ایده‌های مطرح شده ممکن است طبق مرام مجموعه نباشند، ولی کنار گذاشت آنها باعث می‌شود انگیزه دادن ایده‌های تازه از میان برود.

■ به نظر من ارتباط شورا با دانشجویان ضعیف است. دلیل این مشکل ممکن است چیزهای مختلفی باشد:

○ یکی اینکه من (یک دانشجوی) نمی‌دانم چه طوری نظریاتم را منتقل کنم. ○ دیگر اینکه بطور انفعالی، این پیش‌فرض را دارم که حرفم تأثیری ندارد.

○ یکی هم نوعی خجالت در مطرح کردن نظریاتم است، که شاید به خاطر عدم تجربه قبلی و ناشناخته بودن این کار برای من باشد.

روابط عمومی شورا باید راه‌هایی برای حل این مشکل بیابد.

■ در بیشتر کارهایی که در دانشکده توسط دانشجویان انجام می‌شود حضور دانشجویان مقاطع بالاتر از کارشناسی کم است. یک دلیلش شاید مشغله زیاد این دانشجویان باشد، ولی از طرف شما (شورا) هم تمایلی به برقراری رابطه با آنها وجود ندارد (یا دیده نمی‌شود).

■ وضعیت درسی دانشکده بسیار اسفبار است. بهتر است حل این مشکل، دغدغه اصلی بخش علمی (و یا حتی جهت‌گیری اصلی کل مجموعه شورا) باشد.

■ شورا پولکی شده.

■ قرار بود تا آخر این ترم تجهیزات جدیدی خریداری شود. آیا شده؟ بهتر است شورا این موضوع را پی‌گیری کند.

■ در مورد مشکلات آموزشی کاری نکرده‌اید. مثلاً بعضی از درس‌ها توسط اساتیدی ارانه می‌شوند که تخصصشان در آن زمینه نیست.

همچنین مشکلاتی در مورد برخی کلاس‌های حل تمرین و نیز عدم همکاری معاونت آموزشی در حل مشکلات مربوط به ثبت‌نام و انتخاب واحد وجود دارد.

■ در بخش صنفی بیشتر کارهای دانشجویی، همیشه در صدد دفاع از خود هستید در رابطه با آنچه ندا، ند؛ نه در جهت بهبود و استفاده بهتر از آنچه دارید. همیشه مشت اعتراض دارید، نه سازندگی.

■ در کارهای فوق‌برنامه‌تان جای کاربایی خالی است. شما می‌توانید پتانسیل‌های کاری دانشجویان و نیازهای بخش صنعت را مشخص کنید. گرفتن بورس زمان تحصیل راهی است که هم به نفع دانشجویان است و هم شرکت‌ها.

■ حساسیت شما نسبت به امور آموزشی کمتر از امور جانبی است. مثلاً چرا نسبت به نحوه ارائه جزوه‌هایتان (دیر رسیدن، کیفیت بد تکثیر و ناخوانایی ...) دغدغه ندارید؟ یا نسبت به وقت کلاس‌های درس ...

■ متوسط جو دانشکده پویا نیست. من دانشجویان را (به طور غالب) آدم‌هایی طالب علم نمی‌بینم. بلکه دائماً در صد، ارزیابی محیط و اطرافیان (ساختمان، مدیریت، اساتید ...) هستند. نه در مقام استفاده‌کننده. در حالی که این ارزیابی در خیلی از موارد نیاز به تجربه و تخصصی دارد و کار دانشجویان نیست.

■ شورا معمولاً از انجام کارهای وقت‌گیر یا هزینه‌بر (آنهم فکر می‌کنم به وقت برگردد، چون گرفتن پول مستلزم صرف وقت و انرژی زیاد است) اکراه دارد. شورا با اینکه همیشه خودش معترض به انتخاب کوتاه‌ترین راه است و از این بابت به دانشکده ایراد می‌گیرد (نمونه: قضیه دانشجویان معادل) ولی دقیقاً همین راه را می‌رود. برای کارهای کوچک هزینه‌های بالا دریافت می‌کند، آنهم از دانشجویان خود دانشکده. به نظر من این کارها دانشجویی بودن شورا را زیر سؤال می‌برد. گذاشتن کلاس با هزینه‌های بالا چند اشکال دیگر هم دارد. اینکه همه دانشجویان انتظار داشته باشند برای انتقال اطلاعاتشان به دیگران پول بگیرند و این پویایی علمی دانشکده را به رکود می‌کشاند.

دوم این که کلاس‌های با هزینه کم دلیل بر بی‌اعتباری آنهاست و دانشجویان سطح علمی کلاس‌ها را نسبت به هزینه آن می‌سنجند. شورا می‌تواند این هزینه‌ها را از جاهای دیگر هم کسب کند که نه تنها به اعتبار آن لطمه نزنند، بلکه برای او اعتبار بیاورد. از جمله تشکیل CD کلوب و اجاره دادن CD به بچه‌ها یا گرفتن پروژه‌های دسته جمعی و دریافت درصدی از سود آن یا خیلی کارهای دیگر که احتمالاً به خاطر همان مقوله معروف "وقت و انرژی" شورا زیر بار آن نمی‌رود.

■ شورا سعی می‌کند همه کارها را از طریق کاملاً قانونی انجام دهد. قانون‌مداری بد نیست، ولی از قوانین می‌توان به نفع خود بهره گرفت. شورا نه تنها این کار را نمی‌کند، که یکسری قوانین هم خودش وضع کرده. شورا شده مثل یک اداره کاملاً رسمی با انواع و اقسام فرم‌های مختلف با آدم‌های جدی.

■ من فکر می‌کنم یکی از اهداف تشکیل شوراهای صنفی و شاید اصلاً فلسفه تشکیل شوراهای حل مسائل و مشکلات صنفی دانشجویان در هر دانشکده بوده و یک نوع هماهنگ کردن دانشجویان و راهنمایی آنها و نشان دادن راه‌های حل مشکلات و همراهی آنها تا حل کامل مشکل و یک نوع نظارت ضمنی بر کار مسئولان دانشکده. ولی شورای ما به کارهای فرهنگی محدود شده.

گفت و گو

لطفاً یک شرح مختصری از خودتان بیان کنید و از سابقه کاریتان بگویید.

● به نام خدا، من کبری رضاپور هستم. تحصیلات من در حد دیپلم است و مدت ۱۰ سال است که در دانشگاه مشغول فعالیت می‌باشم. من در اوایل سال ۶۹ وارد جهاد دانشگاهی شدم و مدت یک سال و نیم در آنجا کار می‌کردم. از آبان ماه سال ۷۰ وارد دانشکده کامپیوتر شدم و تا الان که در خدمت شما هستم، در قسمت آموزش هستم.

○ کار در جهاد دانشگاهی یا کار در قسمت آموزش چه تفاوت‌هایی دارند؟

● کاملاً فرق می‌کند. آنجا من در قسمت تایپ پروژه دانشگاهی بودم. کار تایپ کتاب بعضی از اساتید را هم بر عهده داشتیم؛ ولی کار در اینجا کاملاً متفاوت است، یعنی تنوع در کار آموزش خیلی زیاد است. بنابراین حالت خستگی پیش نمی‌آید و کسل‌کننده نیست.

○ از اینکه اینجا مراجعه‌کننده‌های شما دانشجو هستند چه احساسی دارید؟

● خوب این خیلی خوب است. آدم وقتی با افراد مختلف سروکار دارد، هم گذر زمان را احساس نمی‌کند و هم اینکه تنوع دارد. همکاری با دانشجویان برای من که خیلی رضایت‌بخش است.

خیلی خوب است که دانشجویان این قدر فعالیت می‌کنند و بین آنها همکاری و انسجام است و با هم تفاهم دارند.

○ رفتار دانشجویان با شما چطور است؟ از آنها راضی هستید؟

گله‌ای ندارید؟

● نه من از رفتار بچه‌ها واقعاً راضیم. بخصوص دانشجویهای خودمان که رفتار همشان خوب است. البته گاهی موردهایی پیش می‌آید که یک دانشجو از آموزش گله کند یا ناراضی باشد؛ سوء تفاهم‌هایی در آموزش بوجود می‌آید؛ خوب ما ملزم به رعایت قوانین و ضوابط آموزش هستیم که گاه برای بعضی از دانشجویان رعایت آنها سخت است. غیر از این من هیچ‌گونه مشکل اخلاقی و رفتاری با هیچ‌کدام از دانشجویان ندارم.

○ پویش را تا به حال خوانده‌اید؟ نظرتان راجع به پویش چیست؟

● من تا به حال یکی دو جلد از پویش را خوانده‌ام. قسمتهایی

که قابل درک است و راجع به مسایل کار و مسایل دانشکده و کمبود امکانات دانشکده است. این جور چیزها خوب است که با تلاش و تحقیق دانشجویان بیان می‌شود. یک سری مسایل است که به نظر ما نمی‌آید ولی دانشجویان که با آن درگیر است بهتر بیان می‌کنند. ولی قسمت‌هایی که تخصصی است، زیاد به کارها نمی‌آید و مختص خود دانشجویان است.

همه این مجموعه تلاش‌شان، خدمت به دانشجویان است و این که کار دانشجویان را به نحو احسن انجام دهند.

○ نظر شما راجع به فعالیتهای دانشجویی (کادر پویش، بچه‌های شور و...) چیست؟

● به نظر من فعالیت‌شان زیاد است و خیلی خوب است که دانشجویان این قدر فعالیت می‌کنند و بین آنها انسجام است و با هم تفاهم دارند. قبلاً -در این چند سالی که اینجا بودم- کمتر دیدم که بین دانشجویان این قدر همکاری و تفاهم وجود داشته باشد و خودشان کلاسها و دوره‌های مختلف بگذارند. به نظر من فعالیت‌شان خوب است، هم خودشان استفاده می‌کنند، هم برای شان تجربه کاری می‌شود و هم این که دیگران استفاده می‌کنند. الان به نظرم، شورای صنفی خودش یک دانشکده شده با اساتید و کلاسهای مختلف.

○ نظر شما راجع به رفتار بچه‌ها با هم چیست؟

● من تا حالا -این چند سالی که بودم- رفتار بچه‌ها را خیلی دوستانه دیدم. هیچ ندیدم دانشجویان با هم خصمانه برخورد کنند و مسأله‌ای بین شان پیش بیاید. آنچه که من دیدم، رفتارشان صمیمانه و دوستانه بوده، تفاهم و همکاری هم بین شان زیاد بوده است. بخصوص مواردی را که می‌خواهند با مدیریت دانشکده یا اساتید مطرح کنند خیلی با هم تفاهم داشتند. معمولاً آن‌ها را با هم متحد دیده‌ام.

○ حالا کمی از مشکلات کار، کمبودها و مسایل آموزشی بگویید؟

● مشکلات کاری در وهله اول کمبود فضاست. به دلیل این که جای ما کم است، در موارد ازدحام دانشجویان، مثل زمان ثبت نام و حذف و اضافه و مواردی از این قبیل، با مشکل مواجهیم. البته یک سری مسایل هست که از دانشجویان انتظار داریم. اینکه در موقع ثبت نام رعایت نظم و انضباط را بکنند. این طور تصور نکنند که

استادها کم نمره می دهند!

● و... این را من نمی دانم که بچه ها درس نمی خوانند یا استاد نمره نمی دهد. البته بعضی از اساتید در نمره دادن خیلی دقیق هستند، از دانشجو کار می خواهند و نمره حق می دهند. دانشجویی که نمره اش در یک درس بیشتر شده تلاش بیشتری کرده. من فکر نمی کنم که هیچ استادی راضی شود به دانشجویی که واقعاً زحمت کشیده و تلاش کرده باشد. نمره ندهد.

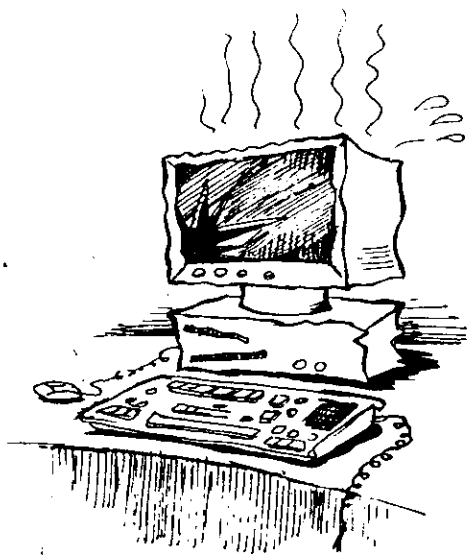
■ به نظرم شورای صنفی خودش یک دانشکده شده، با اساتید و کلاس های مختلف.

○ در پایان اگر مصیبتی بگله ای از بچه ها دارید بفرمایید.

● از بچه ها واقعاً شکایتی ندارم. ممکن است در موقع ثبت نام که اینجا شلوغ است. به علت خستگی برخورد هایی پیش بیاید و دانشجویی از من دلخور شود و فکر کند که آموزش دانشکده با بچه ها خصومتی دارد. نه، این طور نیست. همه این مجموعه تلاش شان برای خدمت به دانشجویست و این که کار دانشجو را به نحو احسن انجام دهند. من همه دانشجویها چه خانم ها و چه آقایان را مثل خواهرها و برادرهای خودم می دانم و گاهی پیش می آید که به بچه ها عادت می کنم. مسأله ای که باعث خوشحالی می شود این است که دانشجو به موقع درسش را می خواند. این که دانشجویی پس از ۸ ترم فارغ التحصیل بشود خیلی رضایت بخش است. ولی برعکس وقتی دانشجویی ۱۲ ترم اینجاست و هنوز هم توقعاتی نسبت به آموزش دانشکده دارد. کسل کننده است. و آنرا مورد دیگری نیست. من واقعاً از همه دانشجویان تشکر می کنم.

خیلی متشکرم. بیش هم از شما تشکر می کند.

● متشکرم.



کارمند آموزش نمی خواهد کار را انجام دهد. یک سری قوانین و ضوابط هست که از طرف مدیریت دانشکده و معاونین آموزشی وضع می شود که ما ملزم به اجرای آن هستیم.

به نظر شما هماهنگی اساتید و کارکنان، با آموزش چگونه است؟
● ارتباط کاری، در آن حدی که اساتید و دانشجویان با آموزش دارند، کارکنان ندارند ولی در روابط در حد همکار، دوستانه است و با هم مشکلی نداریم. اساتید هم با آموزش مسأله خاصی ندارند. فقط مسأله کوچکی هست که بعضی اوقات مشکل آفرین می شود، آن هم مسأله کلاس هاست. ما دو کلاس کوچک اینجا داریم. برای مواقعی که کلاس های فوق العاده پیش می آید، متأسفانه بعضی از اساتید این کلاس ها را اشغال می کنند و به ما هم اطلاع نمی دهند، ما هم این کلاس ها را برای امور دیگری در نظر می گیریم. هم زمان دو گروه مراجعه می کنند و ما، هم از استاد شرمنده می شویم و هم از گروهی که وعده این کلاس را به آنها داده بودیم.

■ از دانشجویان انتظار داریم که در زمان ثبت نام رعایت نظم و انضباط را بکنند.

○ حدود اختیارات آموزش دانشکده در مورد ثبت نام، حذف و اضافه تا کجاست؟

● در زمان ثبت نام ما موظفیم طبق برگه ای که به امضای استاد راهنما رسیده، از دانشجو ثبت نام کنیم. یعنی مسؤل آموزش نمی تواند وضعیت دانشجو را، از نظر تعداد واحد و پیش نیاز و هم نیاز بودن درس، بررسی کند. این وظیفه استاد راهنماست. موقع حذف و اضافه هم تا جایی که بتوانم مشکلات را حل می کنم. مثل زمانی که دانشجو کد درسی را اشتباه نوشته یا مواردی که تلافی پیش بیاید و برای دانشجو اخطار بزنند، این جور مسایل را می توانیم حل کنیم ولی جایی که دانشجو پیش نیاز درسی را نگذرانده باشد یا هم نیاز گرفته باشد، به عهده معاونین آموزشی و استاد راهنماست و در صورت تأیید آنها رفع اخطار می کنیم.

○ در هنگام ثبت نام گاهی می بینیم به بعضی دانشکده هادر مورد دروس سرویس. واحدهای بهتری می رسد. دلیل چیست؟

● نه، این طور نیست. همان طور که خودتان می دانید ثبت نام ها هم زمان است و بستگی به خود دانشجو دارد. یعنی به نظر من اگر دانشجو قبل از روز ثبت نام، واحدها، روز و ساعت گروه هایش را تنظیم کند مشکلی برایش پیش نمی آید. شما بهتر است برنامه ها را نگاه کنید و چند برنامه پیشنهادی برای خودتان داشته باشید که اگر احیاناً گروه مورد نظر، به شما نرسید، برایش جایگزین داشته باشید.

○ شما به نمرات بچه ها هم دسترسی دارید. نظرتان راجع به تفاوت نمرات بچه ها چیست؟ به نظر شما بچه ها درس نمی خوانند یا

شمال شمار

۱۲۵- اتاق شماره سه. بعد از نیمه شب و سیل مردانی که مغرورانه می آیند و در حسرت گذشته غمگانه خروج می کنند. (آیا مرد گریه میکند؟)

۱۲۴- ماسوله یعنی باران، مه و مقادیری پشت بام حیاطنما. ماسوله یعنی یک فقره راهنما که باعث می شود بچه ها سریع تر گم شوند. ماسوله یعنی همه فک و فامیل های راهنما. ماسوله یعنی یک جای چشم نواز وقتی که مه در پنج قدمی است و چیزی دیده نمی شود. ماسوله یعنی یک جفت عروسک نیه اینچی به تعداد نفوات (آیا بچه های پلی تکنیک بچه ننه اند؟)

اردو یعنی وقتی آپاچی خشمگین، دمار از روزگار هندوانه دزدها در بیاورد. اردو یعنی خشم آپاچی: یک تعریف مدرن برای اردو.

۱۲۳- چهل کله انسان. من: اصغر من: جعفر من: زری من: ماری من، من ...

نام، تاریخ تولد، سال ورود، زادگاه، تعداد واحد پاس شده و افتاده. این یعنی آش کشک خاله خانم جان: معارفه.

الایا ایها الساقی، من بنده آن دم که ساقی گوید، یک چند ز کودکی به استاد شدیم، آن مرد آمد. این هم یعنی آش کشک خاله خانم جان: شعرخوانی.

نی نی، نی نی، چرا جیش کردی، کابوکی کابوکی. این یعنی آش کشک پدر بزرگ بچه ها: آواز

۱۲۲- تعداد زیادی هندوانه به علاوه دو موجود نوظهور (دو فقره هندوانه دزد): یک تعریف جدید برای اردو. اردو یعنی شب آخر هندوانه ها را بدزد و تا جا داری بخور (آیا قسم حضرت عباس شان دم خروس را انکار می کنند؟) و الباقی رادر یک اتاق مدفون کن و غش غش به آپاچی مظنون مظلوم بخند (آیا دخترها هم هندوانه می دزدند؟)

۱۲۱- یک مشت قایق موتوری (بی چانه ۶۰۰۰، با چانه ۲۵۰۰)؛ سه قایق آپاچی، خالق مقادیری مناظر مخدوش؛ اینجا همان انزلی است. انزلی یعنی یک رستوران با تیرپ و تعداد بی شماری کلاه مکزیکی که زیرشان آپاچی در آمده به علاوه کلاه حصیری، سبد حصیری، یک جفت جوجه اردک و یک قبضه خنجر.

۱۲۰- کلاه آپاچی و یک فقره کلاه دزد. این یعنی آش کشک دختر ننه سوگل. نتیجه: شکست در انتخابات پویش (آیا اگر آپاچی کلاهی را دزدید، کلاه دزدی توجیه می شود؟)

۱۱۹- آپاچی ها، هندوانه دزدها، کلاه دزدها، فراکسیون ۷۵ (فمینیست ها)، فلاسفه، علما، شعرا، عشاق و منزویون به علاوه مهربانی، رفاقت، صمیمیت. این یعنی

اردوی هفتاد و هشت کامپیوتر (شمال)

۱۳۴- یک عدد راننده، دو عدد آشپز مقادیری فیلسوف و شاعر و عاشق، دو فقره مرد بالاسر، قدری هم موجودات مستحیل فی آپاچی عند المستقبل.

دکتر همایونیور، جریان اشک ها و سفر آغاز می شود.

۱۳۳- سیطره سکوت، بچه های بادب، کتاب های در حال خوانش: بچه های خوب من کتاب بخوانید. این یعنی آش کشک خاله خانم جان.

احساس پوچ استعداد های نهفته در گلو و آه که چه تیرگی مخوفی فکنده سایه بر طیاره جهنمین رونده به اردوگاه. آه. آه.

آه. نه، نه، به گمانم صدایی می آید. چه کسی بود صدا زد (هوار زد)

...

کجا بیدای ...، یار دبستانی من، جان مریم، به رمی دیدم برگ خزان، سیمین بری مه پیکوری، آخ سیبلم، ننه سوگل، دیوار سنگی، اسکین هد هد هد، آل اتل، هبی نیشین، ... آخیش عجب اردویی. چه زیباست زندگی. چه تناسب لطیفی فی مابین خش صدای ها و نوازش روح ها؛ چه میل مفروطی به پرتاب کتاب ها.

۱۳۲- منجیل یعنی باد، خاک، چشم های خاکبیده، موی های ژولیده، لباس های پُکیده و همه این ها بخاطر یک مشت آب.

۱۳۱- سیگار، سیگار، سیگار، آیا ۴ نخ برای پنج ساعت رانندگی کفایت می کند؟ راننده یعنی دو بسته سیگار بهمین.

۱۳۰- اردوگاه یعنی وقتی اتوبوس از حرکت ایستاد.

۱۲۹- صدای امواج، صدای امواج و مقادیری چشم انسان؛ خیره به افق دور دست. چه می بینند این ها حالیکه شب از نیمه گذشته؟ (شاید دریا، آب شور، یک کاسه ماست)

شن، هیزم، افکار شوم. این یعنی آش کشک رییس بزرگ: تولد مقادیری آپاچی.

۱۲۸- دیدار با دریا: اگر پریدند درونش؛ اگر فیلسوفانه غور کردند درش و گفتند در مرتبه وجود حسی آب دیده می شود و در مرتبه ادراک حسی دریا فهمیده می شود و چون این دریاچه است، آیا کجا خطایی حادث شده؟ اگر شاعرانه به او شدند و سرودند. اگر عاشقانه کنارش چمباتمه زدند و با دل های پر اشک دریا گفتند و گریستند.

۱۲۷- پسرهای گنده، دخترهای گنده، آرزوهای گنده تر: تاب، سرسره، الاکلنگ.

۱۲۶- گیسوم یعنی ساحل وقتی که اتوبوس خالی برود. گیسوم یعنی مسیر جنگلی وقتی که یورتمه می روند. گیسوم برگ است و فریاد و داد. گیسوم یعنی همه بچه ها چقدر مؤدبند (آیا مشت بچه ها نمونه ای از خروار پلی تکنیک است؟) گیسوم یعنی وقتی راننده باحال می شود. وقتی افتخاری می خواند: ترس ترس سر گلکی ... ، دختر دایی گم شده ...

امروز هم تمام شد

یادداشت‌های سال سوم.

(۱)

ساعت ۷:۱۰ صبح از خانه بیرون می‌آیم. تا دانشگاه دقیقاً یک ساعت راه است. از ساعت ۷ هر دقیقه‌ای که دیرتر بیایم به همان اندازه به کلاس ساعت ۸ دیر می‌رسم (که تقریباً هر روز این اتفاق می‌افتد). وارد کلاس که می‌شوم دکتر «پ» حاضر غایب کرده است و درس را شروع نموده. کنار «ح» می‌نشینم. مرا که می‌بیند لبخند می‌زند و زیر لب سلام علیک می‌کند. از او می‌پرسم چه خبر؟ می‌خواهد جواب بدهد که نگاهش به دکتر «پ» گره می‌خورد و ساکت می‌شود. از دکتر «پ» خوشم می‌آید، در کارش دقیق و منظم است و آنرا دوست دارد. خیلی با حوصله درس می‌دهد ولی کاملاً جدی است و با کسی شوخی ندارد. جزو تنها استادهایی است که سر کلاس به درسش گوش می‌دهم. درس که تمام می‌شود پیش او می‌روم تا برایم حاضر بزنند. سرزشم می‌کند که چرا باز هم دیر آمده‌ام. با خودم فکر می‌کنم که باید تا به حال عادت کرده باشد. جوابش را با یک لبخند می‌دهم که سرش را تکان می‌دهد. با «ح» به دانشکده می‌رویم. برایم حرف می‌زند و خبرهای تازه را گزارش می‌کند، در این گزارش کردن مهارت خاصی دارد. می‌گوید که فلان امتحان به فلان روز افتاده است و تا موعد تحویل فلان تمرین‌ها چیزی نمانده است و پروژه‌مان که هنوز فکری برایش نکرده‌ایم... به سالن مطالعه می‌رویم. بچه‌ها آنجا را روی سرشان گذاشته‌اند. دکتر، مهندس‌های آینده، به همه جا می‌ماند الا سالن مطالعه. «ع» دو جوجه غاز خوشگل دارد که هر روز آنها را با خودش به دانشکده می‌آورد و در سالن مطالعه می‌گذارد. حالا صدای جیک جیک آنها هم قاطی بچه‌ها است. گوشه سالن چند نفر بلند بلند حرف می‌زنند و مشغول میوه خوردن هستند. این طرف «پ» و «ب» مشغول صحبت درباره بازی پرسپولیس و استقلال هستند و بلند بلند کرکری می‌خوانند. چند تا از دختران دانشکده از کنارم می‌گذرند. بروی هم دیگر نمی‌آوریم. نه سلامی، نه علیکی. انگار که اصلاً هیچ‌کدام وجود نداریم. حالا دیگر در این "نادیده گرفتن" خیلی ماهر شده‌ایم. سه سال (شاید هم بیشتر؟) سال‌ها و بلکه نسل‌ها) است که آنرا تمرین کرده‌ایم... صدای آرام موسیقی رادیوی آقای فراهانی هم به گوش می‌رسد. پیش او می‌روم و با او

سلام علیک می‌کنم. چهره‌اش مهربان است. هوا خیلی گرم است. کولر سالن مطالعه جان می‌کند تا آنجا را خنک کند. روزنامه‌ای برمی‌دارم و مشغول خواندن می‌شوم. این روزها تب روزنامه خواندن همه را گرفته است. بچه‌ها هر روز چهار پنج روزنامه را تا ته می‌خوانند و حتی از پیام‌های مردمی‌اش هم نمی‌گذرند. اخبار دقیق تحولات سیاسی را به روز دارند. روزنامه را با بی‌حوصلگی ورق می‌زنم. چیزی برای گفتن ندارد. دعوایشان خسته‌ام کرده است. صدای «ش» را از پشت سر می‌شنوم که سلام می‌کند. با هم بیرون دانشکده می‌رویم. تا شروع کلاس یک ربعی وقت داریم. روی پشتی یک نیمکت می‌نشینیم. دو سه نیمکت آنطرف‌تر «ر» و «ا» با چند نفر دیگر را می‌بینم. «ر» تازگی‌ها سیگار می‌کشد که اصلاً بهش نمی‌آید. شاید به خاطر "بچگی" پنهان در قیافه‌اش است. «ه» هم پهلوی آنها است. امروز سیبل‌هایش را زده است. قیافه‌اش خیلی با نمک شده. هر روز یک بلایی سر ریش و سبیلش می‌آورد. حوصله کلاس رفتن ندارم. گرمای هوا هم بی‌حوصاگی‌ام را دوچندان می‌کند. «آ» از راه می‌رسد. می‌دانم که اگر شروع به حرف زدن بکند، حالا حالاها ساکت نخواهد شد. با او طوری سلام علیک می‌کنم که حساب کارش را بکند. اما «آ» حالیش نیست، کنارمان می‌نشیند و خودش را صمیمی می‌گیرد. خوشبختانه «ر» از راه می‌رسد و او را با خودش می‌برد. به «ش» می‌گویم که حوصله کلاس را ندارم. او همیشه برای دو-در کردن کلاس آماده است. می‌گوید "می‌خواهی برویم سینما؟" پیشنهادش بد نیست، قبول می‌کنم. موقع رفتن دکتر «م» را می‌بینم که به طرف کلاس می‌رود. سعی می‌کنیم که ما را نبیند و از جلو دانشکده برق به سرعت رد می‌شویم. می‌دانم که سر کلاس کلی از ما گله خواهد کرد و کلی برایمان خط و نشان خواهد کشید. اما آدم مهربانی است، بعد یادش می‌رود....

در سینما همه‌اش ۵، ۶ نفر بیش‌تر نیستیم. انگار که سالن اختصاصی است. فیلم "درخت گلابی" است. هر دو از اول تا آخر فیلم را ساکتیم. چقدر زیبا است. بیرون که می‌آیم احساس خوبی دارم. «ش» هم با من موافق است. آدم احساس سبکی می‌کند. برعکس کلاس رفتن که در آن آنقدر معلومات یاد می‌گیریم که بارش بر دشمنان سنگینی می‌کند... به دانشگاه بروی می‌گردیم. وقت

نهار است. من چیزی همراه ندارم. غذای سلف مزخرف است. «ش» شهرستانی است و مجبور است که همین غذاها را بخورد. خیلی اشتها ندارم، به یک ظرف ماست و چند لقمه از غذای «ش» اکتفا می‌کنم. بعد از غذا باز به دانشکده می‌رویم. یادم می‌آید که تمرینهای ساعت بعد را نوشته‌ام. «ش» از من می‌پرسد که تمرینها را نوشته‌ام یا نه؟ که می‌گویم "نه". پاسخ می‌دهد: "چه تصادف جالبی!". «غ» نوشته است، از او می‌گیریم و مشغول کپی کردن می‌شویم. این دکتر «ت» هم با این تمرین دادن‌هایش. غایبها هم چنان جیک جیک می‌کنند، اینقدر سروصدا است که اگر هم بخواهم تمرکز کنم و تمرینها را خودم حل کنم نمی‌شود. خویش این است که این طوری حداقل وجدان آدم راحت است. ساعت ۱:۳۰ می‌شود. به کلاس می‌رویم. دکتر «ت» شروع به درس دادن می‌کند. صدایش خواب به چشمانم می‌ریزد. من جزوه نمی‌نویسم. «ح» جزوه ترم پیش دکتر را از بچه‌ها گرفته است. درس فرقی نکرده است. می‌توان از روی جزوه، درس دادن دکتر «ت» را خط برد. پلک‌هایم بدون اختیار من سنگین می‌شوند. بیدار ماندن سخت است، «ح» می‌گوید "برویم بیرون". بلند می‌شویم و از کلاس بیرون می‌زنیم. طبقه پایین دانشکده برق یک کولر بزرگ دارد. جلو آن می‌ایستیم و خودمان را خنک می‌کنیم. چه کیفی دارد. بعد می‌رویم و سر و رویمان را آب می‌زنیم. بعد روی پله‌ها می‌نشینیم و کمی حرف می‌زنیم. به کلاس برمی‌گردیم، هنوز یک ساعتی از درس مانده است. اصلاً حوصله درس گوش دادن را ندارم. با «ش» و «ح» مشغول مکاتبات کلاسی می‌شویم و با هم روی کاغذ صحبت می‌کنیم. همه چیز در پیام‌هایمان هست. از داستان‌های عشقی و خنده‌دار گرفته تا یک بحث مستدل درباره اینکه چه مدل مویی به استاد می‌آید و چه مدلی نمی‌آید. فایده‌اش این است که حوصله آدم سر نمی‌رود. درس که تمام می‌شود، دکتر «ت» حاضر غایب می‌کند و تمرین‌هایش را تحویل می‌گیرد. امروز کلاس دیگری ندارم. با «ح» و «ش» به دانشکده می‌رویم و کمی مشغول صحبت می‌شویم. بعد خداحافظی می‌کنیم و به خانه می‌رویم. دیگر امروز تمام شده است....

(۲)

محرم شروع شده است. سرتاسر خیابان دانشگاهمان را پارچه سیاه زده‌اند و در وسط حیاط حسینیه درست کرده‌اند. خیلی دیرم شده است. تقریباً در حال دویدن هستم. دم در دانشکده برق به یکی از دختران دانشکده برخورد می‌کنم. تمام وسایلمش روی زمین

پخش می‌شوند. خجالت می‌کشم. آنها را برایش جمع می‌کنم و از او عذرخواهی می‌کنم. سعی می‌کنم مؤدب باشم. جواب ادبم را درست و حسابی نمی‌دهد. از او جدا می‌شوم و به کلاس می‌روم. درست لحظه‌ای می‌رسم که دکتر «پ» اسم مرا می‌خواند. چقدر حلال‌زاده‌ام... بعد از کلاس به دانشکده می‌روم. بوردها را یکی یکی می‌خوانم، چیزی که ببرد من بخورد ندارند، جز اینکه فرم ۵ آمده است. آنها از آموزش می‌گیرم. برایم اخطار تداخل زمانی خورده است. می‌دانم که مرتفع کردنش کار حضرت فیل است. در کلاس ۱، هفتاد و هفتی‌ها جلسه دارند. چقدر نازند! هنوز شوق و ذوق دانشگاه آمدن در آنها زیاده می‌کشد. مرا به یاد خودم در ترمهای اول می‌اندازند. «ک» در سالن مطالعه معرکه گرفته است. روی میز نشسته است و تسیحش را به دور دستش می‌چرخاند و مزخرف می‌گوید. چند نفری هم دورش جمع شده‌اند و گاه‌گناه صدای شلیک خنده‌شان به هوا می‌رود. چند نفری هم مشغول درس خواندن هستند. امتحانهای میان ترم نزدیک است. «م» و «ا» با چوبهای روزنامه مشغول شمشیر بازی هستند، از کارهایشان خنده‌ام می‌گیرد. به دفتر دکتر همایون‌پور می‌روم. استاد راهنمایم است و باید فرم را امضا نماید. دکتر نیست. از منشی‌اش سراغ او را می‌گیرم. ظاهراً سر خلق نیست. جوابم را درست نمی‌دهد. می‌فهمم که باید بعداً بیایم. بیرون سروصدا می‌آید. یک عده از دانشگاهیان دسته‌ای درست کرده‌اند و به عزاداری و سینه‌زنی مشغولند. نگاهشان می‌کنم «م» در ردیف اول است. چه مخلصانه سینه می‌زند... ساعت ۱۱:۳۰ دوباره به دفتر دکتر همایون‌پور برمی‌گردم. مشغول صحبت با تلفن است. صبر می‌کنم تا تمام شود. فرم را به او نشان می‌دهم. می‌گوید که باید امضای دکتر صادقیان را بگیرم. به سراغ دکتر صادقیان می‌روم. شانس می‌آورم که در دانشکده خودمان است و گرنه مجبور بودم تا دانشکده برق به دنبالش بروم. این هم از محسنات دانشکده ما است که با وجود جنه کوچکش در تمام دانشگاه گسترده شده است. فکر می‌کنم که دکتر صادقیان، مشکل فرم مرا امضا کند. از او خوشم می‌آید. آدمی است دقیق و مقوراتی. با وجود این جزو معدود استادهایی است که بچه‌ها را "تحویل می‌گیرد" و می‌توان با او کمی خوش‌وبش نمود. جلو در اتاق دکتر صف بلندی تشکیل شده است. ته صف می‌ایستم تا نوبت "ویزیت" من هم برسد. بچه‌ها یکی‌یکی به داخل اتاق می‌روند دکتر با حوصله و با دقت به حرف همه آنها گوش می‌دهد و یکی‌یکی برایشان دلیل می‌آورد، آیین‌نامه آموزشی را می‌خواند و یک ذره هم از خود نمی‌نشان نمی‌دهد. تقریباً اکثر بچه‌ها با دستانی درازتر از پاهایشان بیرون می‌آیند. مشکل آن است که دکتر

است: در خوابگاه باید تنها چشم‌ها را بست و خوابید. کاش یک میز داشتیم. روی زمین ولو می‌شویم و کمی دراز می‌کشیم. باید نشسته درس بخوانیم. هم اتاقی‌های «ش» همه مشغول چرت زدن هستند. سعی می‌کنیم که صدایمان آرام باشد. خوب پیش می‌رویم. سه، چهار ساعته درس تمام می‌شود، تنها باید تمرین‌هایش را حل کنیم که می‌ماند برای بعد. هوا تاریک شده است. «ل» وارد اتاق می‌شود، مدت‌ها است که او را ندیده‌ام. به من سلام می‌کند. نگاهش مهربان است ولی ته چشمانش غم نشسته است. ته چشمان همه‌شان غم نشسته است. اینها مهندسان آینده هستند. خسته شده‌ایم. «ش» نوار «س» را می‌گذارد. چشم‌هایم را می‌بندم و به آن گوش می‌دهم. چقدر این آهنگ برایم خاطره دارد... یکپه دلم می‌گیرد. محیط خوابگاه دلگیر است. با «ش» بیرون می‌رویم تا کمی قدم بزنیم. ایام عزاداری است و همه جا تعطیل. کاش حداقل می‌توانستیم به سینما برویم. همه تفریحمان در همین قدم زدن خلاصه می‌شود (که آنرا هم با ترس و لرز می‌زنیم)... با «ش» حرف می‌زنم او هم دلش گرفته است. حوصله جفتمان سر رفته است و نمی‌دانیم که چکار کنیم. تصمیم می‌گیریم که کمی ولخرجی کنیم (همیشه همین طور است، با پول همه مشکلات حل می‌شود). به یک رستوران می‌رویم تا چیزی بخوریم. تازه یادم می‌آید که گرسنه‌ام است. رستوران تروتیمز است. کنار میز ما دو دختر نشسته‌اند. از اینجا که من نشسته‌ام تنها صورت یکی‌شان دیده می‌شود. [۱۰۰] دختر بیخود لبخند می‌زند اما ظاهراً من تنها بیننده لبخندش نیستم. صاحب رستوران که انگار تازه متوجه ما شده است، به طرفمان می‌آید و خیلی خشک می‌گوید که از سرویس دادن به افراد مجرد معذور است. حوصله جروبحت با او را ندارم. حماقت از قیافه‌اش می‌بارد. بیرون می‌رویم، پشت سرم را نگاه نمی‌کنم. احساس "بورشدگی" پرم می‌کند. «ش» بدویبراً می‌گوید. غذا در رستوران را با یک نوشابه همراه کیک در یک نیمه سوپرمارکت عوض می‌کنیم. به «ش» می‌گویم "تازه باید مرتیکه را دعا هم بکنیم، هم از خرج بیخودی راحت مان کرد، هم از گناه، آنهم در این شبها." «ش» می‌خندد و سرش را تکان می‌دهد... «ش» می‌گوید: "امروز هم تمام شد".

چه حالت غریبی در صدایش است و چقدر راست می‌گوید....

صادقیان عزم کرده‌است پا را یک قدم آن‌طرف‌تر از توانین آموزشی‌اش نگذارد. حرف، حرف دکتر صادقان است. حتی حرف استاد راهنمای دیگر را هم قبول ندارد. چیزهایی را که آنها تایید کرده‌اند، اگر خلاف مقررات آموزشی باشد، حذف می‌کند. یکی از دخترها که تازه شتابان از راه رسیده است، به ما می‌گوید که تنها می‌خواهد یک سؤال کوچک بکند و قصد امضای فرم‌ش را ندارد. به او راه می‌دهیم که بدون نوبت وارد شود. با دکتر صحبت می‌کند و امضایش را هم می‌گیرد. بیرون که می‌آید به روی خودش نمی‌آورد و غرغر بچه‌ها را نشنیده می‌گیرد. بالاخره نوبت من می‌رسد. دکتر خونسرد نشسته است. حدسم درست بود. هر کاری که می‌کنم موافقت نمی‌کند. باید یک درس حذف شود. با دلخوری بیرون می‌آیم... به سالن مطالعه می‌روم. «ف» نشسته است و پوش می‌خواند. پوشی‌ها جانشان در رفته است تا این شماره را بیرون بیاورند. آنرا به من می‌دهد. شروع به ورق زدن می‌کنم. چند خبر، چند شعر، چند مقاله علمی و چند مصاحبه آنرا تشکیل داده است. مصاحبه‌ای دارد با دکتر صاحب‌زمانی. نمی‌دانستم که او هم اینقدر اهل هنر است! بعد مصاحبه آقای فراهانی. چه زیبا حرف زده است. بعد مصاحبه دکتر همایون‌پور نظرم را جلب می‌کند. به عقیده او بچه‌ها خیلی صلاحیت اظهار نظر برای تصمیم‌گیری در مسائل آموزشی و دانشکده را ندارند. با اینکه از او خوشم می‌آید (بخصوص از مهربانیش و از اینکه همیشه طرف بچه‌ها را می‌گیرد)، این حرفش به دلم نمی‌نشیند. با «ش» برای نهار بیرون می‌رویم، قبل از رفتن فوراً ۵ را تحویل آموزش می‌دهم، یک درس حذف می‌شود و دلم را می‌سوزاند. منتظر پرینت فوراً جدید هم نمی‌شوم. غذای سلف هم مطابق معمول است....

ساعت ۱:۳۰ است. با دکتر «ی» درس داریم. ظاهراً بار اولی است که این درس را تدریس می‌کند. می‌دانم که تخصصش چیز دیگری است و از بی‌استادی این درس را به ما ارائه می‌دهد. آدم خوبی است ولی خیلی به درش تسلط ندارد. به یاد حرف دکتر همایون‌پور می‌افتم که "اظهار نظر درباره این مسائل نیاز به تخصص دارد و...". پس، از فکر کردن به این موضوع دست می‌کشم و بجای آن سعی می‌کنم تخصص لازم را پیدا کنم. باید جایی همین نزدیکی‌ها باشد....

بعد از ظهر به خوابگاه «ش» می‌روم. باید برای هفته دیگر درس... را مرور کنیم. در و دیوار خوابگاه را کثیفی گرفته است. محیط آنجا روی دلم سنگینی می‌کند. ظاهراً اسمش کاملاً با مسمی

تازه‌های علمی

پدیده‌های جدید در دنیای ویروس‌های کامپیوتری

دنیای کامپیوتر در هفته اخیر با نوع جدیدی از برنامه‌های مخرب کامپیوتری مواجه گشته است. این برنامه مخرب کامپیوتری نام ExploreZip worm را به خود گرفته است. این ویروس جدید عملکردی کاملاً متفاوت از سایر ویروس‌ها دارد چرا که مانند آنها به‌طور اتوماتیک خود را تکثیر نمی‌کند.

به گزارش خبرنگاری رویتر این ویروس جدید ترکیبی از مشخصه دو ویروس می‌باشد؛ به عبارت بهتر این ویروس سرعت تکثیری مانند ویروس Mellisa دارد و قدرت ویرانگری آن مانند ویروس CIH می‌باشد.

این ویروس جدید از طریق Email گسترش می‌یابد و نحوه عملکرد آن بدین صورت است که تحت عنوان یک نامه دوستانه وارد کامپیوتر شما می‌شود و به محض خواندن آن نامه، فعالیت این ویروس شروع می‌شود.

البته اصطلاح ویروس کلمه مناسبی برای این برنامه مخرب نمی‌باشد ولی به علت عمومیت اصطلاح ویروس برای این گونه برنامه‌ها ما نیز از همین لفظ استفاده می‌کنیم.

طبق خبرهای رسیده کامپیوترهای ایالات متحده، آلمان، فرانسه، نروژ و اسرائیل به این ویروس آلوده شده‌اند و هزاران دستگاه به خاطر عملکرد این ویروس از کار افتاده‌اند. بنا به اعتقاد شرکت Network Associates این ویروس در اسرائیل نوشته شده است.

بعضی از شرکتهای بزرگ از جمله Wall Street برای جلوگیری از آلوده شدن دستگاه‌های کامپیوتری خود، سیستم Email خود را Shut Down کرده‌اند.

در حال حاضر Anti Virus این ویروس جدید در آدرس‌های زیر موجود می‌باشد:

<http://www.nai.com>

<http://www.symantec.com>

<http://www.anativirus.com>

توصیه‌هایی در مورد Pentium III

ظهور نوآوری‌های جدید در عرصه علوم کامپیوتری در پیچه‌های جدیدی را به روی این صنعت روبه‌رشد می‌گشاید خبری که اکنون در اکثر محافل خبری و علمی در مورد آن بحث تبادل نظر می‌شود آمدن CPU های جدید Pentium III می‌باشد در حال حاضر از سرعت بالای این CPU و امکانات جدیدی که در این CPU جدید تعبیه شده است زیاد سخن به میان می‌آید.

اکثر افراد می‌خواهند بدانند که این CPU جدید کی به بازار می‌آید؟ و یا این که حالا با این کامپیوترهای قدیمی خود چه کار می‌توانند بکنند؟ بعضی از افراد از خود می‌پرسند آیا می‌توانند دستگاه خود را ارتقا دهند؟

این‌ها نمونه‌ای از سؤالاتی است که افراد دوست دارند جواب آن را بدانند! برای این منظور شاخه خبر گروه پویش بر آن شده مقاله‌ای را که در سایت YAHOO قرار داده‌اند برای این شماره ترجمه کند و در اختیار علاقمندان قرار دهد:

برای یافتن جواب سؤالات فوق شروع یک‌سری تحقیقات کردیم. ما نوارها و ویدیویی را که شرکت Intel در اختیار علاقمندان قرار می‌داد، بررسی کردیم. شما

Notebook های جدید IBM با قابلیت بخش فیلم بر روی تلویزیون‌های معمولی

شرکت IBM در ادامه فعالیتش در زمینه PC های پرمصرف، Notebook های جدیدی به بازار عرضه کرده است. این Notebook های جدید برای فروشگاه‌های پر مشتری و خریده‌فروش تهیه شده و DVD Player به همسراه تجهیزات نمایش فیلم بر روی تلویزیون‌های معمولی را دارد.

چند تن از متخصصان سخت افزاری نیز مشاوره کردیم و مباحث را نیز از چند شرکت به صورت تلفنی جویا شدیم. نتیجه این شد:

توصیه ما به آن دسته از افرادی که واقعاً به سرعت بالای پردازنده احتیاج دارند این است که شما با خرید یک SE جدید متناسب با Motherboard این Chip جدید مشکل حل می‌شود و دیگر نیازی به تغییر دیگر وسایل جانبی سیستم خود ندارید و شما می‌توانید با فروش System قدیمی خود حدودی هزینه این خرید را تأمین کنید.

اما در حال حاضر قصد داریم توصیه‌هایی را برای نخریدن بیان کنیم.

نگاهی به تاریخ کامپیوتر پیدایش زبان COBOL و پدید آمدن مشکل سال 2000 (Y2K)

در حال حاضر شما ممکن است به خوبی با مشکل سال 2000 آشنا شده باشید!

آغاز این مشکل به ۴۰ سال پیش برمی‌گردد. در روز ۲۸ ماه May سال 1959 میلادی برای اولین بار کنفرانس Data Systems Languages برگزار شد. هدف از برگزاری این کنفرانس پدید آوردن یک زبان استاندارد و عمومی برای برنامه‌های تجاری بود.

این زبان برنامه جدید COBOL نام گرفت که مخفف کلمات Common Business-Oriented Language می‌باشد.

و بدین ترتیب با توجه به تدابیری که در این زبان برنامه‌نویسی اتخاذ گردید مشکل سال 2000 شکل گرفت.

□□□

Intel بخش کلیدی خود در پروژه Intergraph را از دست می‌دهد.

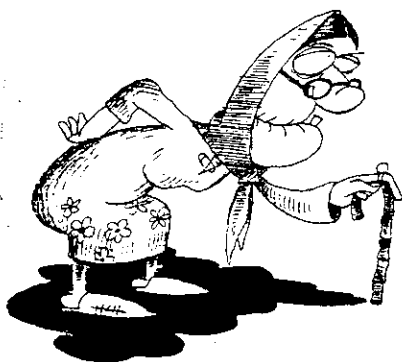
دادگاه فدرال که به شکایتی از Intel مبنی بر رعایت نکردن قانون حق ثبت را بررسی می‌کند، دفاعیه Intel را رد کرده است و می‌گوید Intel اجازه استفاده از تکنولوژی جنرال برانگیز در بخش اصلی این پروژه را نداشته است.

ارتقاء دادن دستگاه کار بسیار مشکل و سختی است. به عنوان مثال اگر شما این پردازنده جدید را بخرید برای نصب Internal Modem خود مشکل خواهید داشت. اخیراً در مقاله‌ای که در PC Magazine تحت عنوان Motherboard Replacement Surgery به چاپ رسیده است، نویسنده سعی کرده است که برای براد مشخص کند که آیا می‌توانند دستگاه خود را ارتقاء دهند یا نه. این ارتقاء سیستم هزینه بالایی دارد، علاوه بر هزینه خرید این پردازنده جدید، هزینه‌های دیگری از جمله هزینه تعویض Motherboard و به احتمال زیاد هزینه خرید حافظه و شاید هم RAM باشد که بعضی از کارتهای قدیمی دستگاه خود را عوض کنید ملاحظه می‌شود کار پرهزینه‌ای می‌باشد.

اگر واقعاً به سرعت بالا نیاز دارید می‌توانید محدودی این مشکل را با افزایش RAM دستگاه حل کنید. در حال حاضر به علت ارزانی RAM این عمل مقرون به صرفه‌تر می‌باشد.

در حال حاضر نرم‌افزار و Application هایی که نیاز به این پردازنده جدید داشته باشند بسیار کم می‌باشد پس کارهای معمولی شما به خوبی بوسیله CPU هایی موجود انجام می‌شود. در پایان لازم به ذکر است که شما با مراجعه به سایت ZNET می‌توانید پاسخ بعضی از سوالات خود را بیابید.

مطبوعات برای سلامت جامعه مضرند.



حقایق فزونی عده فزونی

ع به
های
تیار
منأ با
حقی
امر
این
CAS
ل تان
سیستم
رد تا
PIII

مقدمه ای بر

تئوری اطلاعات

و روش های فشرده سازی

هومن آتشبار

$$\Rightarrow I(p^{1/n}) = \frac{1}{n} I(p) \Rightarrow I(p^{m/n}) = \frac{m}{n} I(p)$$

$$\Rightarrow \forall x : I(p^x) = xI(p)$$

$$\Rightarrow 0 \leq p \leq 1 \Rightarrow \log_2 p \text{ برابر } -\log_2 p \text{ می گیریم.}$$

(به جای ۲ هر عدد دیگری می تواند باشد)

$$I\left(\frac{1}{2}\right) \text{ را برابر با ثابت ۱ می گیریم}$$

$$x = -\log p \Rightarrow p = \left(\frac{1}{2}\right)^x \Rightarrow I(p) = xI\left(\frac{1}{2}\right) \Rightarrow$$

$$\Rightarrow I(p) = x = -\log p \Rightarrow \boxed{I(p) = -\log p}$$

فرض می کنیم که یک منبع (منبع X) یک پیام متشکل از k نوع سیمبلی فرستاده است و احتمال وقوع x_1, x_2, \dots, x_k به ترتیب p_1, p_2, \dots, p_k است. منبع X را به شکل زیر نشان می دهیم:

$$\begin{pmatrix} x_1 & x_2 & \dots & x_k \\ p_1 & p_2 & \dots & p_k \end{pmatrix}$$

حال اگر یک پیام N سمبلی دریافت کنیم، سمبلی x_i به اندازه Np_i بار تکرار شده به اندازه $-N \log p_i$ می تواند به ما اطلاعات بدهد. متوسط اطلاعات هر سمبول را به شکل زیر بدست می آوریم و آن را آنروپی منبع می نامیم و با $H(X)$ نمایش می دهیم:

$$H(X) = \frac{1}{N} \sum_{i=1}^k -Np_i \log_2 p_i = - \sum_{i=1}^k p_i \log_2 p_i$$

برای دو مثال ساده، آنروپی را بدست می آوریم:

$$\Rightarrow H(X) = \frac{1}{2} \log_2 2 + \frac{1}{2} \log_2 2 = 1$$

$$\Rightarrow H(X) < 1$$

می توان نشان داد که میزان اطلاعات یک منبع وقتی ماکزیم می شود که احتمال وقوع پدیده ها در آن مساوی باشد؛ البته این با ماکزیم، همیشه یک نیست.

یکی از اهداف نظریه اطلاعات یافتن راهی برای انتقال اطلاعات به شکل بهینه است. یکی از این روش های بهینه، فشرده سازی اطلاعات و سپس انتقال آن است؛ یعنی اطلاعات باید به شکل یک سری رمز در آید. می دانیم که برای رمز کردن مثلاً یک متن روش های گوناگونی وجود دارد ولی ما باید بهترین روش را انتخاب کنیم، برای یافتن این روش، باید اطلاعات را که یک امر نسبی است به شکل یک امر تقریباً مطلق در آوریم تا فرم ریاضی آن را بیان کنیم و بعد از آن با معیارهایی که بدست می آوریم مشخص کنیم که یک الگوریتم خاص، بهینه هست یا نه. برای همین منظور تابعی را تعریف می کنیم که شامل میزان اطلاعات یک منبع اطلاعاتی است. قبل از این کار باید به این نکته توجه کنیم که احتمال وقوع یک پدیده با میزان اطلاعات آن نسبت عکس دارد. یعنی اتفاق افتادن پدیده های که احتمال وقوعش کمتر است به ما اطلاعات بیشتری می دهد (البته اهمیت اطلاعات هم برای ما در میزان اطلاعات یک منبع مهم است. این جا فرض بر این است که اهمیت اطلاعات برای ما یکسان است).

در مورد اطلاعات، اصطلاح "ابهام" نیز تعریف می شود به طوری که میزان اطلاعاتی که یک منبع به ما می دهد برابر با میزان ابهامی است که از ما رفع می شود؛ یعنی در وهله اول میزان ابهامی که نسبت به منبع داریم برابر با میزان اطلاعات کل منبع است که هنوز از آنها اطلاع نداریم.

فرض کنیم یک سری اطلاعات گسسته داریم؛ I تابعی است که مقدار اطلاعات یک منبع اطلاعاتی را به ما می دهد. اصول زیر را داریم: (p و q احتمال واقعه ها هستند)

$$1) p < q \Rightarrow I(p) > I(q)$$

$$2) I(1) = 0$$

3) I باید پیوسته باشد، یعنی برای تغییرات خیلی کم احتمال، میزان اطلاعات، زیاد تغییر نکند.

$$4) p \text{ و } q \text{ مستقل از هم اند} \Rightarrow I(pq) = I(p) + I(q)$$

$$\Rightarrow I(p^n) = nI(p) \Rightarrow I(p) = I\left(\left(p^{\frac{1}{n}}\right)^n\right) = nI\left(p^{\frac{1}{n}}\right)$$

ترکیبی از ۷ رشته شامل ۵ سمبول a, b, c, d, e (به جای ۰ و ۱) رمز شده است؛ به شکل زیر عمل می‌کنیم:

| | Step 0 | Step 1 | Step 2 | Step 3 |
|-------|--------|--------|--------|--------|
| x_1 | a | b | d | c |
| x_2 | b | ad | c | cde |
| x_3 | ab | bc | cde | de |
| x_4 | aad | bcde | bc | |
| x_5 | bbc | | bcde | |
| x_6 | de | | | |
| x_7 | bbcde | | | |

Step 1 = Step 0 O Step 0, Step i = Step i-1 O Step i-2

(i > 1)

که O اجتماع تفاضل ریشه‌های دو مجموعه است. مثلاً تفاضل a و ad برابر d است و تفاضل dcb و c وجود ندارد و یا تفاضل bb و bbcde برابر با cde است.

اگر در هر کدام از Step i ها (i > 0) یکی از رشته‌های Step 0 ظاهر شد، کد به صورت یکتا قابل کشف نیست ولی اگر $Step\ i = \Phi$; $\exists i > 0$ آنگاه کد مربوطه به صورت یکتا قابل کشف است. مثلاً کد زیر یکتا قابل کشف است:

| Step 0 | Step 1 | Step 2 | Step 3 |
|--------|--------|--------|--------|
| a | d | eb | |
| ad | bb | cde | |
| abb | | | |
| bad | | | |
| deb | | | |
| bbcde | | | |

فرض کنید با D کد اطلاعات را رمز کنیم و

$$X = \begin{pmatrix} x_1 & x_2 & \dots & x_k \\ p_1 & p_2 & \dots & p_k \end{pmatrix}$$

اگر قرار باشد کدها یکتا قابل کشف باشند $\sum_{i=1}^k D^{-p_i} \leq 1$ (نامساوی "مک میلان")

اگر برای هر سمبل گر یک بیت استفاده شود، طول متوسط هر کد به شکل زیر بدست می‌آید:

$$\bar{n} = \sum_{i=1}^m p_i \bar{x}_i \quad (\bar{x}_i : x_i \text{ برای کد برای } x_i)$$

مثلاً اگر داشته باشیم $X = \begin{pmatrix} x_1 & x_2 & x_3 \\ \frac{1}{4} & \frac{1}{4} & \frac{1}{4} \end{pmatrix}$ و برای آن $\begin{cases} x_1 = 00 \\ x_2 = 01 \\ x_3 = 10 \end{cases}$ تعریف کنیم:

انترپی منبع X به شرطی که پدیده Y را دریافت کرده باشیم با $H(X|Y)$ تعریف می‌شود و داریم:

$$H(X|Y) = H(X)$$

$$H(X|Y) = - \sum p(x_i|Y) \log p(x_i|Y)$$

$$I(X|Y) = H(X) - H(X|Y)$$

ابهامی که نیست - منبع داریم اطلاعاتی که منبع به ما خواهد داد ابهامی که Y از ما رفع می‌کند - اطلاعات کل منبع

حالا مثلاً فرض می‌کنیم می‌خواهیم منبعی که x_1, x_2, \dots, x_k است را به شکل ۰ و ۱ رمز کنیم.

برای یک حالت خاص k=4 بررسی می‌کنیم:

$$\begin{cases} x_1 = 0 \\ x_2 = 01 \\ x_3 = 01 \\ x_4 = 10 \end{cases}$$

اگر مثلاً کدهای را

دریافت کند، ممکن است آن را به x_2 یا x_3 یا x_4 تعبیر کند. پس این کد گذاری به دردیخورد نیست.

$$\begin{cases} x_1 = 0 \\ x_2 = 100 \\ x_3 = 101 \\ x_4 = 11 \end{cases}$$

ولی اگر کدهای را

را که در نظر بگیریم به طور قطعی و منحصر بفرد قابل تبدیل به رشته اصلی خواهد بود. به این نوع کد، کد "یکتا قابل کشف آنی" می‌گویند.

ولی برای کد گذاری $\begin{cases} x_1 = 0 \\ x_2 = 01 \end{cases}$ هر رشته‌ای به طور منحصر بفرد قابل تبدیل به رشته اصلی است ولی مثلاً نمی‌توانیم وقتی به ۰ رسیدیم، نتیجه بگیریم که کد متناظر با x_2 است. ممکن است با توجه به دنباله رشته، تعابیر مختلفی وجود داشته باشد ولی فقط یکی از این‌ها قابل قبول است. بقیه هر کدام به جایی می‌رسند که دیگر نمی‌توان بقیه رشته را تفسیر کرد. این نوع کد، کد "یکتا قابل کشف آنی" است ولی آنی نیست، چون در کد آنی وقتی یک کد از داخل رشته بیرون می‌آوریم مطمئن بودیم که این کد را جور دیگری نمی‌توان تفسیر کرد چون این کد، خود، پیشوندی از یک کد دیگر نبود. ولی در کدهای غیر آنی بعضی کدها پیشوند کدهای دیگر هستند.

برای اینکه بفهمیم یک کد به شکل یکتا قابل کشف هست یا نه از الگوریتم ساردیناس استفاده می‌کنیم:

الگوریتم ساردیناس: فرض می‌کنیم اطلاعات به صورت

برنامه‌سازی شبکه

افشین رسولی

امروزه با پیشرفت روزافزون شبکه‌های کامپیوتری و ارتباطات، برنامه نویسی شبکه یکی از جنبه‌های مهم در زمینه برنامه‌سازی به شمار می‌آید. همان‌طور که می‌دانید امروزه در اکثر ادارات و مؤسسات از شبکه‌های کامپیوتری برای ارتباط و هماهنگی بین واحدهای مختلف استفاده می‌شود و برای این امر به نرم افزارهایی احتیاج پیدا می‌کنند که بتوانند در شبکه قابل استفاده باشند. با توجه به اهمیت این موضوع مقاله کوتاهی را در این زمینه برای دوستانی که علاقمند باشند، فراهم نمودیم تا شروعی برای فعالیت دوستان در این زمینه باشد. در این مقاله به دو روش از انواع روش‌های برنامه‌سازی شبکه اشاره می‌کنیم: ۱- روش برنامه‌سازی Connection Oriented ۲- روش برنامه‌سازی Connection Less که هر دو از پروتکل TCF/IP استفاده می‌کنند.

برای برنامه‌سازی شبکه ابتدا نیاز به اطلاعات اولیه در مورد اصطلاحات شبکه و مفاهیم پروتکل TCP/IP داریم. از آن‌جا که این پروتکل، پروتکل ارتباطی در شبکه اینترنت می‌باشد برای برنامه نویسی شبکه آشنایی با این پروتکل، اولین قدم کار است. لذا چند اصطلاح مهم را متذکر می‌شویم:

۱- Host: به هر کامپیوتری که در شبکه باشد، گفته می‌شود.

۲- IP Address: یک آدرس واحد برای Host می‌باشد و کامپیوترها در اینترنت از طریق این آدرس شناخته می‌شوند، این آدرس ۳۲ بیتی است ۴-۳۰ بایت، هر کدام از ۰ تا ۲۵۵. به عنوان مثال ۱۹۴.۱۶۵.۰.۳۰ آدرس کامپیوتر CE در دانشکده کامپیوتر دانشگاه امیرکبیر است.

۳- HostName: یک نام سمبلیک برای هر کامپیوتر است که می‌تواند جایگزین آدرس IP گردد، زیرا حفظ کردن شماره‌ها مشکل است و از روش اسم‌گذاری استفاده می‌شود، یکی از این روش‌ها، روش DNS (Domain Name Service) است. برای تبدیل اسم به IP و برعکس. برای نمونه، ce.aku.ac.ir، اسم دستگاه فوق است.

۴- Packet: یک پیغام کوچک که در سطح شبکه فرستاده می‌شود. بعضی مواقع به Packet، Datagram گفته می‌شود، ولی باید توجه داشت که Packet در سطح لایه‌های شبکه فرستاده می‌شود، در حالی که Datagram در لایه‌های بالاتر قرار دارد.

۵- Protocol: مجموعه قراردادهای برای انتقال اطلاعات.

۶- PortNumber: برای این‌که برنامه‌های مختلف بر روی یک کامپیوتر بتوانند مورد استفاده قرار گیرند و با هم تداخل نداشته باشند از یک شماره پورت استفاده می‌شود که برای هر برنامه در طرفین

ارتباط به صورت قراردادی در نظر گرفته می‌شود.

۷- Socket: به یک سمت ارتباط شبکه گفته می‌شود؛ در TCP/IP به زوجی که شامل آدرس و شماره پورت در طرفین تماس می‌باشد، اطلاق می‌گردد.

برای ایجاد ارتباط در شبکه، دو روش وجود دارد:

۱- روش ConnectionLess (انتقال نامطمئن بسته): در این حالت هیچ تضمینی برای رسیدن اطلاعات به دستگاه مقابل وجود ندارد و هم‌چنین ممکن است ترتیب رسیدن اطلاعات با ترتیب فرستادن آن متفاوت باشد. موارد استفاده این روش:

- اطلاعات یکسان، به چندین مقصد فرستاده می‌شوند.

- آگاهی از رسیدن اطلاعات به نقطه مقابل، اهمیتی ندارد. به این ترتیب ترافیک شبکه کمتر می‌شود.

- حجم اطلاعات به اندازه‌ای نیست که به خاطر آن، ارتباطی برقرار شود.

۲- روش Connection Oriented (انتقال مطمئن بسته): در

این حالت یک ارتباط مجازی بین دو دستگاه برقرار می‌شود و اطلاعات از این کانال به هم‌دیگر فرستاده می‌شود. اطلاعات به همان ترتیبی که فرستاده شده‌اند، در سمت مقابل دریافت می‌شوند و نیز رسیدن اطلاعات به سمت مقابل اطلاع داده می‌شود. چنان‌چه جواب نرسیده باشد، اطلاعات دوباره فرستاده می‌شود و اگر دوباره نرسد، پیغام خطا صادر می‌شود.

برنامه‌های شبکه معمولاً از دو قسمت Server و Client تشکیل می‌شوند. برنامه Server، کار سرویس دهی به Client ها را که قسمت اصلی کار می‌باشد، بر عهده دارد. Client ها از طریق شبکه به Server وصل شده و معمولاً دارای یک رابط کاربر (User Interface) و یک قسمت برای ایجاد ارتباط می‌باشند.

برای برنامه نویسی شبکه چندین روش وجود دارد. اول این‌که یک برنامه Client نوشته شود که از Server های موجود از جمله FTP، MAIL، HTTP، TELNET استفاده کند؛ دوم، نوشتن هر دو برنامه Client و Server، که کاربردی خاص دارند.

مطالب فوق، یک سری اطلاعات کلی در مورد برنامه‌سازی شبکه بود؛ مستقل از زبان برنامه‌سازی. از آن‌جا که زبان جاوا دارای امکانات زیادی برای برنامه‌سازی شبکه است، بر آن شدیم تا مطالب

● قدم‌های لازم در برنامه Client:

۱- ایجاد ارتباط شبکه‌ای با استفاده از Socket:

```
Socket ClientSocket=new Socket("Server's Address",PortNumber);
```

در این جا PortNumber یک عدد صحیح است که همان شماره پورت مجازی بین Server و Client می‌باشد.

برای استفاده از سرویس دهنده‌های معروف، از جمله Telnet، Mail، Ftp و Http از شماره پورت آنها استفاده می‌شود. "Server's Address" آدرس IP کامپیوتری است که برنامه سرویسگر در آن می‌باشد.

۲- ایجاد کانال‌های ورودی و خروجی برای Socket ایجاد شده (IOStreams):

```
DataInputStream In=new DataInputStream (ClientSocket.getInputStream());
DataOutputStream Out=new DataOutputStream (ClientSocket.getOutputStream());
```

از این جا به بعد برای تماس با Server فقط از دو متغیر In و Out استفاده می‌شود. اگر چیزی در Out بنویسیم، به Server فرستاده می‌شود و برعکس. هم چنین اگر چیزی از In بخوانیم از سمت Server آمده است.

۳- فرستادن و گرفتن اطلاعات و انجام دادن هدف برنامه.

۴- در انتها، بستن کانال‌های ایجاد شده:

```
In.close(); Out.close();
```

۵- بستن Socket ایجاد شده:

```
ClientSocket.close();
```

● قدم‌های لازم در برنامه Server:

۱- ایجاد یک ServerSocket برای گوش دادن به پورت مربوطه:

```
ServerSocket server=new ServerSocket (PortNumber);
```

۲- صدا زدن متد Accept() برای ایجاد ارتباط شبکه‌ای:

```
Socket ClientSocket=server.accept();
```

شیء ClientSocket حاوی اطلاعات مربوط به کامپیوتر Client می‌باشد.

۳- ایجاد ورودی و خروجی به این Socket:

```
DataInputStream In=new DataInputStream (ClientSocket.getInputStream());
DataOutputStream Out=new DataOutputStream (ClientSocket.getOutputStream());
```

در این جا نیز این دو متغیر، دارای همان ویژگی‌های گفته شده در برنامه Client می‌باشند با این تفاوت که مقصد در این جا Client می‌باشد.

۴- انجام مکالمات و کارهای مربوط به برنامه.

مربوطه در این زبان را ارائه نمایم. در این جا امکانات جاوا را برای این موضوع ذکر می‌کنیم:

● کلاس Socket:

این کلاس برای ایجاد یک ارتباط Connection Oriented بین دو کامپیوتر می‌باشد و از پروتکل TCP استفاده می‌نماید؛ برای ایجاد ارتباط، باید آدرس IP به همراه شماره پورت در کامپیوتر مقصد، داده شود.

● کلاس ServerSocket:

برای ایجاد کردن ارتباط با کامپیوتر تماس گیرنده در سمت کامپیوتر سرویسگر و گرفتن اطلاعات آن دستگاه از جمله آدرس IP می‌باشد. در این کلاس، متد Accept() به پورت مربوطه، گوش می‌دهد. به محض این که تماسی گرفته شود، به آن جواب داده یک شیء از نوع Socket برمی‌گرداند.

● کلاس DatagramSocket:

این کلاس برای فرستادن اطلاعات به صورت Packet یا Datagram می‌باشد که از روش Connection Less با پروتکل UDP استفاده می‌کند. در این جا نیز هیچ تضمینی برای رسیدن اطلاعات به سمت مقابل وجود ندارد. ما هیچ خبری از آن نمی‌توانیم بگیریم و همچنین ترتیب اطلاعات فرستاده شده حفظ نمی‌شود. اطلاعات باید به صورت مستقل از هم باشند، تا مشکلی بوجود نیاید.

● کلاس DatagramPacket:

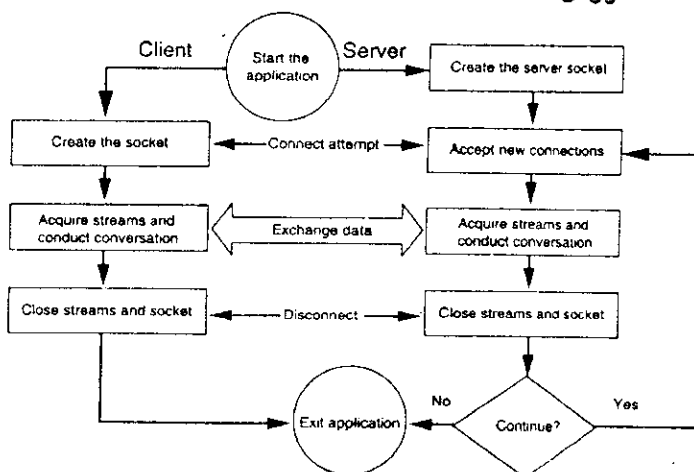
بسته‌های اطلاعاتی برای کلاس DatagramSocket ایجاد می‌کند.

● کلاس InetAddress:

حاوی یک آدرس IP می‌باشد و می‌تواند اعمالی بر آن انجام دهد.

به کلاس‌های مهم مربوط به شبکه، در جاوا اشاره گردید. حال به بررسی قدم‌های لازم برای ایجاد برنامه‌های Client/Server می‌پردازیم:

○ روش Connection Oriented



```

DatagramSocket serverSocket=new
DatagramSocket(PortNumber);
DatagramPacket packet=new
DatagramPacket(new Byte[512], 512);

```

۲- فراخوانی تابع receive() برای دریافت اطلاعات:

```
serverSocket.receive(packet);
```

۳- پاسخ‌گویی به پیام‌های رسیده (هدف برنامه).

۴- رفتن به مرحله ۲ برای دریافت اطلاعات جدید یا ۵ برای خروج.

۵- بستن DatagramSocket:

```
serverSocket.close();
```

برای هر نوع برنامه Client/Server، مراحل فوق کارا هستند و با توجه به هدف پروژه، انتخاب می‌شوند.

در خاتمه به چند نکته در مورد برنامه نویسی Client/Server اشاره می‌کنیم:

- در برنامه‌هایی که چندین Client در یک لحظه از یک سرویسگر استفاده می‌کنند، بکارگیری روش Multithreading (توابعی که به صورت هم‌زمان با هم کار می‌کنند) برای برنامه Server می‌تواند کارایی برنامه را بهبود بخشد. در این موارد برنامه باید اطلاعاتی را که مورد نیاز همه است، در اشتراک قرار دهد. مسأله دسترسی هم‌زمان هم در نظر گرفته شود که در جاوا کلمه رزرو شده Synchronized می‌باشد.

- برای گریز از حالت بن‌بست بین برنامه‌های Client و Server، بهتر است یکی از کانال‌های ورودی یا خروجی در Thread پیاده‌سازی شود.

منابع:

- 1- Internet's RFCs
- 2- Internetworking With TCP/IP, Douglase E.Commer, Prentice Hall, 1995
- 3- Java Unleashed, Michael Morrison, sams net, 1997
- 4- Advanced Java. Networking, Prashant Sridharan, Prentice Hall, 1997

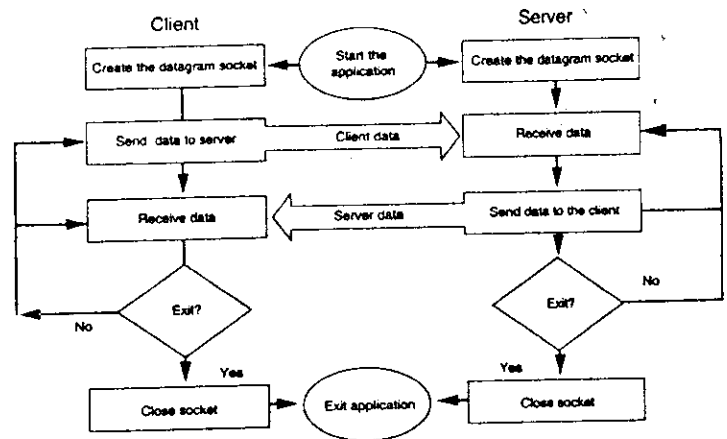
لازم به یادآوری است که لیست برنامه‌های بازی دوز روی شبکه که به روش Connection Oriented پیاده‌سازی کرده‌ام در دیسکت ضمیمه موجود می‌باشد.

۵- بستن ورودی و خروجی‌ها و Socket.

۶- در صورت نیاز بازگشت به شماره ۲.

۷- بستن ServerSocket.

روش ConnectionLess:



● قدم‌های لازم در برنامه Client:

۱- ایجاد یک DatagramSocket

```

DatagramSocket DgSocket=new
DatagramSocket();

```

۲- ایجاد یک آدرس:

```

InetAddress host=InetAddress.getByName("Host
Address");

```

۳- ایجاد و فرستادن یک Packet به همراه آدرس مقصد، اطلاعات و طول آن:

```

DatagramPacket SendPacket=new
DatagramPacket (Buffer, Buffer.Length(), host,
PortNumber);

```

```
DgSocket.send(SendPacket);
```

در این جا Buffer حاوی اطلاعاتی است که باید فرستاده شوند.

۴- دریافت پیام‌هایی که برایش رسیده است:

```

DatagramPacket receivePacket=new
DatagramPacket(new Byte[512], 512);

```

```
DgSocket.receive(receivePacket);
```

۵- رفتن به ۳ برای فرستادن اطلاعات جدید یا به ۴ برای دریافت اطلاعات جدید یا مرحله بعد برای خروج.

۶- بستن DatagramSocket:

```
DgSocket.close();
```

● قدم‌های لازم در برنامه Server:

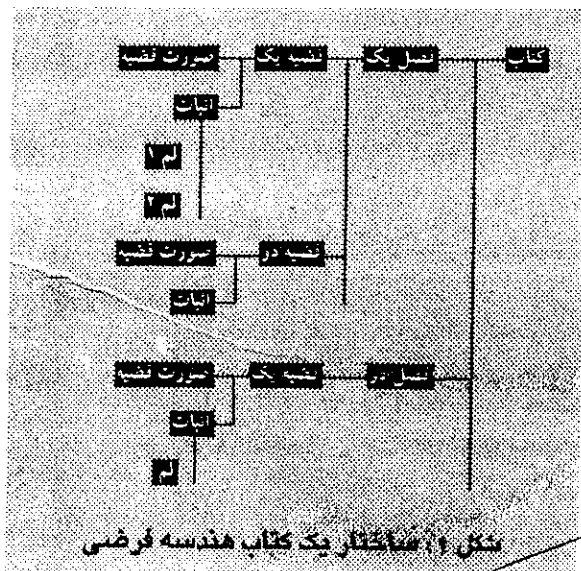
۱- ایجاد یک DatagramSocket بر روی پورت مربوطه:

XML یعنی این

دنیای کامپیوتر جنگلی است از کلمات اختصاری عجیب و غریب که چرخه زندگی، هر روز موجودات جدیدی به آن می افزاید. XML یکی از این جانورهای تازه وارد است.

علی حاجی زاده مقدم

فرض کنید شما می خواهید یک کتاب هندسه را نشانه گذاری کنید. این کتاب از چند فصل تشکیل شده که هر فصل شامل یک عنوان کلی و یک مقدمه است. پس از آن، تعدادی قضیه در هر فصل مطرح می شود که هر کدام یک صورت و یک اثبات دارند. در اثبات هر قضیه ممکن است از یک یا چند لم هم استفاده شده باشد. پس ساختار کتاب هندسه شما این شکلی است (شکل ۱):



شکل ۱: ساختار یک کتاب هندسه فرضی

HTML ممکن است بتواند عنوان فصل ها را (مثلاً با علامت *H1*) متمایز کند، ولی مسلماً علامت هایی برای مشخص کردن قضیه، اثبات و لم ندارد. چرا؟ چون مجموعه علامت های محدود است.

مشکل دیگر استفاده از HTML آن است که تهیه کنندگان اسناد را ملزم به رعایت ساختار نمی کند. مثلاً شما ممکن است

XML مخفف کلمات *Extensible Markup*

Language است؛ یعنی: زبان نشانه گذاری قابل توسعه. ولی منظور از نشانه گذاری چیست؟

نشانه گذاری، یعنی گذاشتن علائمی در یک سند، که جزو متن آن سند نیستند و برای مقاصد دیگری به کار می روند: تنظیم ساختار سند و تعیین شکل نمایش آن.

یکی از معروف ترین زبانهای نشانه گذاری (که امیدوارم با آن آشنا باشید) HTML است. HTML زبان نشانه گذاری است که برای ساختن صفحات وب به کار می رود. با کمک این زبان، شما قسمت های مختلف سندتان را مشخص می کنید (سربرگ، متن اصلی، آدرس ها، لیست ها، جدول ها، شکل ها، فرم ها و...) و نیز تصمیم می گیرید که سند شما موقع خوانده شدن چگونه به نظر برسد (رنگ صفحه نوشته ها، فونت ها، فاصله ها و...). XML هم یک زبان نشانه گذاری است؛ بنابراین ممکن است شبیه HTML (و یا هر زبان دیگری که آخر اسمش ML گذاشته باشند) باشد. ولی XML یک فرق اساسی دارد: قابلیت توسعه.

با HTML شما مجموعه ای از علامت ها (*tags*) برای نشانه گذاری سند های تان در اختیار دارید. ولی این مجموعه به مراحل محدود است (و اتفاقاً خیلی هم محدود است). مثلاً برای مشخص کردن زیرنویس یک لغت هیچ علامت خاصی ندارد. با این مجموعه محدود، نمی شود ساختار هر سندی را مشخص کرد. یعنی چی که نمی شود؟ خوب است راجع به ساختار سند ها کمی حرف بزنیم.

حالا شروع کنیم...

می‌خواهیم یک سند را با XML نشانه‌گذاری کنیم. سند مورد نظر ما، فهرست غذای یک پیتزافروشی است. در این فهرست، مشخصات انواع پیتزاهای موجود، شامل نام پیتزا، قیمت و اندازه آن ثبت می‌شود. یعنی اینطوری:

Pepperoni (extracheese)

12.99

large

احتمالاً شما با نگاه کردن به اطلاعات بالا، حدس می‌زنید که خط اول نام پیتزا است و خط دوم قیمت آن. ولی کامپیوتر بیچاره چطور این چیزها را بداند؟ باید سند را برایش نشانه‌گذاری کنیم. برای این کار، زبان XML جدیدی به نام My Pizza Markup language (MPML) می‌سازیم:

```
<?xml version="1.0"?>
<pizza>
  <topping extracheese="yes"> Pepperoni </topping>
  <price> 12.99 </price>
  <size> large </size>
</pizza>
```

ساختار فوق (که یک ساختار درختی است، درست شبیه ساختار درختی کتاب هندسه شما) نشان می‌دهد "چیزی" (entity) به نام پیتزا هست که سه "چیز" دیگر زیر مجموعه آن هستند. رابطه این "چیز"ها با هم، نوعی رابطه وراثت است. یک سند که با زبان XML بالا ساختار بندی شده باشد، در صورتی معتبر است که قوانین این رابطه را رعایت کرده باشد. یعنی مثلاً یک علامت <size> نمی‌تواند هیچ جایی در سند قرار بگیرد مگر داخل یک <pizza> </pizza> جفت

بررسی اعتبار یک سند XML

توانینی که باید رعایت شوند دو دسته‌اند: قوانین مربوط به خود XML و قوانین خاص هر سند.

دسته اول، نکاتی هستند که اگر آنها را رعایت نکنیم، سند ما اصلاً به عنوان یک سند XML پذیرفته نمی‌شود. مثلاً هر علامتی (tag) را که باز می‌کنیم، حتماً باید ببندیم. یا اینکه یک علامت یا باید کاملاً داخل یک علامت دیگر باشد و یا کاملاً بیرون از آن. مثلاً اینطوری قبول نیست:

```
<pizza>
  <size>
</pizza>
  </size>
```

سندی که این قوانین را رعایت کرده باشد، یک سند خوش‌فرم (well-formed) نامیده می‌شود.

دسته دوم قوانین، آنهایی هستند که خود ما برای زبان XML خودمان وضع کرده‌ایم. مثلاً اینکه یک پیتزا باید شامل سه

یک علامت <body> را باز کنید، ولی آنرا نبندید؛ یا اینکه ممکن است به‌طور کلی از گذاشتن این علامت صرف‌نظر کنید، و با وجود این، مرورگر باز هم صفحه شما را درست نشان خواهد داد. دلیلش هم آن است که مرورگرها فقط به فکر نمایش بهتر هستند و کاری به ساختار متن ندارند.

XML ولی، فوق می‌کند.

اول اینکه XML خودش هیچ مجموعه‌ای از تعاریف نمی‌کند، که بعداً دست و پای شما را ببندد. بلکه شرایطی را فراهم می‌کند که شما مجموعه‌ای از علامت‌های خودتان را بسازید. یعنی مثلاً برای نشانه‌گذاری کتاب هندسه‌تان، می‌توانید با استفاده از XML، زبان جدیدی به نام GeomML بسازید و علامت‌های مورد نیازتان (قضیه، اثبات، فصل، لم و...) و نیز قواعدی را که باید در ساختار بندی کتاب رعایت شوند (هر فصل شامل چند قضیه است، هر قضیه یک صورت و یک اثبات دارد و...) را در آن تعریف کنید.

فوق بعدی XML آن است که هیچ‌جا کوتاه نمی‌آید. دیگر نمی‌شود مثل HTML علامت‌ها را هر جور دلمان خواست در سند بریزیم. باید قواعد را درست و حسابی رعایت کنیم. مثلاً هر علامتی که باز می‌شود، حتماً باید بسته شود. این از بهم‌ریختگی ساختار سند جلوگیری می‌کند.

منابع XML در اینترنت

ویرایشگرهای XML

- Microsoft XML Notepad, Microsoft:
 - www.microsoft.com/xml/notepad/intro.asp
- XML Pro, Vervet Logic:
 - www.vervet.com

تجزیه‌گرهای XML

- Microsoft XML Parser in Java, Microsoft:
 - www.microsoft.com/xml/parser/parser.asp
- XML Parser for
 - www.alphaworks.ibm.com
- Sun Parser (Project X), Sun Microsystems:
 - java.sun.com/products/havaprojectx

اطلاعات بیشتر درباره XML

- www.xml.com
- www.xmlrepository.com
- www.xmlinfo.com
- www.ucc.ie/xml
- www.oasis-open.org/cover/xml.html

آشفته‌گی اسناد (آنچنانکه در *HTML* پیش می‌آمد) جلوگیری کرد. این طوری (با کنار گذاشتن علائم مربوط به شیوه‌ارائه) ما اسناد باارزش‌تری بدست می‌آوریم. ولی چه باید کرد اگر روزی لازم شد که سند نمایش داده شود؟ *XML* اگر می‌خواهد جانشین *HTML* شود لااقل نباید بر آن کم بیاورد، حتی در زمینه شکل و شمایل‌سندا.

از اینجا به دکه *XPointer*, *Xlink* و *XSL* پیدا شدند. زبان پیوندهای قابل توسعه (*XLink*) کاری بسیار بیشتر از ایجاد پیوند بین ابرمتن‌ها انجام می‌دهد. با استفاده از *XLink* می‌شود رابطه بین عناصر مختلف را تعریف کرد و شیوه‌های گوناگونی برای برخورد با این رابطه‌ها پیشنهاد نمود (اگر این جمله‌ها گنگ‌اند، تقصیر نویسنده و مترجم نیست. برای توضیح کامل، باید مثال زد، که خیلی طول می‌کشد). همزاد *XLink* یعنی *XPointer* شیوه‌هایی برای اشاره کردن به عناصر، رشته‌های کاراکتر، یا حتی کاراکترهای مستقل یک سند *XML* فراهم می‌کند.

XSL (مخفف Extensible Stylesheet Language) به شما اجازه می‌دهد قیافه (*appearance*) عناصر *XML* را تعیین کنید (فونت، اندازه متن، درشت بودن، زیرخط دار بودن، رنگ و ...). برای این کار، او یک زبان اسکریپت نویسی در اختیار شما می‌گذارد که به کمکش می‌توانید محتویات سند را آرایش کنید و براساس داده‌ها، ساختار یا سایر خصوصیات اجزای سند، دستورات مختلفی را اجرا کنید. مثلاً در زبان *GeoML* (که برای نوشتن کتاب هندسه‌مان ساختیم) ممکن است بخواهید صورت قضیه‌هایی را که از یک لم خاص استفاده می‌کنند، درشت‌تر از بقیه دیده شود. و می‌خواهید همه لم‌ها هم با قلمی ایتالیک نوشته شوند. *XSL* این کارها را برای شما انجام می‌دهد.

نتیجه:

نتیجه‌ای ندارد. فقط حالا می‌دانید *XML* یعنی چی. ادامه بدهید...

مشخصه (نام، اندازه و قیمت) باشد. در صورتی که سندی این قوانین را هم رعایت کرده باشد، آنرا یک سند معتبر (*valid*) می‌نامیم.

اما چطور این قوانین را تعریف کنیم؟ این کار با کمک *DTD* انجام شود. *DTD* (که مخفف کلمات *Document Type Definition* است) ابزاری است برای این مجموعه‌ای از قوانین که گرامر زبان *XML* ما را تشکیل می‌دهند. مثلاً *DTD*ی که زبان *MPML* ما را تعریف می‌کند، چیزی شبیه این است:

```
<!DOCTYPE pizza [
  <!ELEMENT pizza (topping, price, size)>
  <!ELEMENT topping (#PCDATA)>
  <!ELEMENT price (#PCDATA)>
  <!ELEMENT size (#PCDATA)>
  <!ATTLIST topping extracheese (yes|no) "no">
]>
```

بررسی این دو دسته قانون، کار برنامه‌ای است که تجزیه‌گر (*parser*) نامیده می‌شود. تجزیه‌گر، یک سند *XML* را می‌خواند و خوش‌فرم و معتبر بودن آنرا بررسی می‌کند. آنگاه بر اساس محتویات سند، یک جریان از اتفاقات (*event stream*) درست کرده آنرا روانه برنامه پردازشگر *XML processor* می‌نماید.

برنامه تجزیه‌گر می‌تواند به هر زبانی نوشته شود. از جمله تجزیه‌گرهای خیلی خوبی که به‌طور رایگان در دسترس است، تجزیه‌گر شرکت سان است که با جاوا نوشته شده. (رجوع کنید به کادر منابع *XML* در اینترنت)

XML, XPointer, Xlink, و XSL

دیدید که *XML* راهی پیش‌بایتان می‌گذارد برای تعریف کردن ساختار خاص اسنادتان، و احتمالاً متوجه شدید که جدا کردن علائم مربوط به ساختار سند از علائم مربوط به شکل نمایش آن از

○ مراجع:

An Introduction to XML for Java Programmers

Piroz Mohseni
JavaPro - March 1999
(www.java-pro.com)

XML; The Annotated Specification

Bob DuCharme
Prentice Hall (1999)

Structuring XML Documents

David Megginson
Prentice Hall (1998)

Designing XML Internet Applications

Michel Leventhal,
David Lewis,
Matthew Fuchs
Prentice Hall (1998)

Introducing XML

Piroz Mohseni

20 Questions on XML

www.builder.com/Authoring/Xml20/ss01.html
CNET Webpage

مقدمه:

بیشتر سیستم‌های هوشمند اطلاعاتی، مجبورند حجم زیادی از اطلاعات گوناگون را مدیریت کنند و با دیگر سیستم‌ها، تبادل اطلاعات داشته باشند. آن‌ها باید بر اساس اطلاعات رسیده، خود، تغییراتی بر روی سیستم‌شان اعمال نمایند. یک چنین سیستمی نیاز زیادی به مدل‌های IP (Information Processing) دارد. اکثر مدل‌های IP با وجود قوی بودن، بر احساس آزمایش و تجربه پایه‌گذاری شده‌اند؛ اما به هر صورت باید دارای چهارچوب‌های زیر باشند:

- ۱- مدل DFD (۱): نیازمندی‌های نرم افزار را تفسیر می‌کند؛ این قسمت بیان‌کننده ورودی و خروجی هر پروسه است.
- ۲- مدل ER (۲): یک مدل خیلی ساده و یک‌نواخت (ثابت)، شبیه اکثر مدل‌های پایگاه‌داده‌ای است که اشیاء موجود و روابط بین آن‌ها را بیان می‌کند.
- ۳- مدل Petri-Net: تأکید این مدل بر روی بخش دینامیک و پویای سیستم است و روابط دینامیک بین اشیاء، دغدغه او.
- ۴- مدل Object-Oriented

دور نمایی از طراحی سیستم‌های

مومن انتشار

Agent-Oriented

یک مدل Agent-Oriented در پردازش اطلاعات:

سیستم Agent-Oriented، یک سیستم توزیع شده است که از یک سری node های خودکار و مستقل (۳) تشکیل شده که هدف آن‌ها انجام یک عمل خاص از طریق هم‌کاری (۴) باهم است. دو گونه node اصلی در این سیستم وجود دارند: شیء (entity) و روال (activity).

شیء بیان‌گر یک شخص، ابزار یا تشکیلاتی است که توانایی پردازش اطلاعات (IP) را دارد. روال نیز کار یا عمل شیء است؛ یک سلسله عملیات که همان پردازش اطلاعات است. بین اطلاعات پردازش شده، شیء پردازش‌گر اطلاعات و روش پردازش اطلاعات، رابطه نزدیکی وجود دارد؛ بنابراین توانایی پردازش شیء، روش پردازش و اطلاعات پردازش شده، می‌توانند به عنوان مشخصه‌های یک شیء، کپسوله (۵) شوند. این شیء را agent می‌نامیم.

روابط موجود در یک سیستم Agent-Oriented عبارتند از: شیء-شیء، روال-روال و شیء-روال

۱- شیء-شیء:

رابطه طبقه بندی (Hierarchical): شامل روابطی است که از ارث‌بری و روابط مدیریتی (Management) بوجود آمده‌اند. این روابط با یک درخت استاتیک قابل نمایش هستند. رابطه هم‌کاری (Cooperative): از هم‌کاری درخواست/قبول کردن/رد کردن/اطلاع دادن- بین اشیاء این روابط تعریف شده‌اند. اشیاء روی یک درخت می‌توانند مستقیماً باهم رابطه داشته باشند ولی اشیاء روی دو درخت متفاوت، از طریق نزدیک‌ترین ریشه متناظر (Mutual Root).

۲- روال-روال:

رابطه بستگی (Dependency): "و/یا"هایی منطقی بین روال‌ها وجود دارند که ساختار استاتیک آن‌ها را مشخص می‌کنند. رابطه تقدم (Priority): مشخص‌کننده مقدم بودن یک عمل بر عمل دیگر است.

رابطه هم‌زمانی (Cuncurrent): معین می‌کند که چند عمل به‌طور هم‌زمان می‌توانند انجام شوند.

رابطه عدم اشتراک (Exclusive): نشان می‌دهد که کدام دو عمل، اجازه ندارند هم‌زمان، باهم انجام شوند و این می‌تواند شامل روال‌های فرستادن پیغام یا دسترسی به منابع باشند.

۳- شیء-روال:

فقط اشیاء و روال‌ها واقع در برگ‌های درخت استاتیک اشیاء و روال‌ها، می‌توانند باهم رابطه داشته باشند.

رابطه شرکت (Participant): تعریف‌کننده توانایی و استقلال (خودکار بودن) یک شیء است. توانایی یک شیء، محدوده‌ای از روال‌هاست که شیء می‌تواند در آن‌ها شرکت کند؛ در حالی که استقلال یک شیء نشان‌دهنده روال‌هایی است که خودبه‌خود در آن‌ها شرکت می‌کند.

رابطه بازتابی (Reflective): در حین انجام یک عمل یا بعد از اتمام آن، تغییراتی در دنیای خارج رخ می‌دهد که سبب تغییراتی در داخل اشیاء می‌شود؛ به این اثر، بازتاب یک عمل بر روی اشیاء می‌گویند.

شکل زیر نمایش روابط بین اشیاء و روال‌های یک نمونه، سیستم Agent-Oriented است. (شکل ۱)

یک سیستم Agent-Oriented به صورت $\{A, T, E, OR, TR\}$ نمایش داده می‌شود که در آن A (Agent) مجموعه عوامل

خود *agent* است و *KB* (۱۰) اطلاعاتی که *Information Mechanism* از تحلیل اطلاعات رسیده از طرف *Deliver* بدست آورده است.

■ نمونه‌ای از یک سیستم *Agent-Oriented*:

به عنوان نمونه از یک سیستم *Agent-Oriented*، نوعی بازی فوتبال را در نظر بگیرید (۱۱). این بازی از یک برنامه *Server* و دو تیم، تشکیل شده است. هر تیم شامل یک مربی (*Coach*) و ۱۱ برنامه *Client* است که هر *Client* یک بازیکن را مدیریت می‌کند. هر بازیکن می‌تواند با *Server* و بازیکنان دیگر و مربی، با تبادل یک سری پیغام‌ها ارتباط برقرار نماید (ارتباط بین بازیکنان و مربی همه از طریق *Server* است). دیدن و شنیدن بازیکن، از طریق دریافت پیغام‌های مربوط به دیدن و شنیدن است که با فاصله زمانی خاصی، از طرف *Server* می‌آیند. بازیکن نیز، یک عمل خاص مثل دیدن یا شوت کردن توپ را با ارسال پیغام مربوطه به *Server*، انجام می‌دهد. برنامه *Client* از دو قسمت تشکیل شده است: اول قسمت *Decision Layer* که برای بازیکن تصمیم می‌گیرد - قسمت اصلی برنامه. دوم *Communication Layer* (لایه ارتباط) که وظیفه برقراری ارتباط با *Server* و مدیریت پیغام‌ها را برعهده دارد؛ هم‌چنین مشخص می‌کند که چه زمانی باید دستوری به *Server* فرستاده شود؛ و هر وقت که پیغامی از طرف *Server* به برنامه برسد، به قسمت اصلی برنامه اطلاع می‌دهد.

در این سیستم، قسمت اصلی برنامه همان *Cognition* است و لایه ارتباط، دور تا دور آن را گرفته است. رابطه‌هایی که بازیکن با محیط اطرافش دارد، عبارتند از: گرفتن پیغام از *Server*، ارتباط با مربی، ارتباط با سایر بازیکنان و اجرای دستورات. سه‌تای آخر

(*agent*) *T*، مجموعه روال‌ها، (*External Euods*) *E* مجموعه روابط بین اشیاء و روال‌ها، (*Organization Correlation*) *OR* مجموعه روابط بین اشیاء و (*Transaction Correlation*) *TR* روابط بین روال‌هاست.

پیشامدها (۶) (*Events*) به دو دسته پیشامدهای داخلی (۷) و خارجی (۸) تقسیم می‌شوند. پیشامدهای داخلی شامل تغییرات داخل *agent* است در حالی که پیشامدهای خارجی شامل تغییرات کل سیستم در اثر یک عمل می‌باشد.

■ ساختار داخلی یک *Agent*:

یک *agent* از پنج قسمت اصلی تشکیل شده است: *Cognition, Intention, Actuator, Communicator, Sensor*

Communicator: پیغام‌هایی را که بین *agent* ها رد و بدل می‌شود مدیریت می‌کند.

Sensor: تغییرات محیط و اعمال سایر *agent* ها را می‌بیند و اطلاعات مربوطه را به قسمت اصلی *agent*، یعنی *Cognition* می‌فرستد.

Actuator: تصمیماتی را که توسط *agent* گرفته شده اجرا می‌کند و باعث تأثیر گذاری بر محیط است.

Intention: هدف کلی‌ای که قرار است انجام شود و نیز روش دستیابی به این هدف در این قسمت است.

Cognition: تصمیمات *agent* در این‌جا گرفته می‌شود

- مهم‌ترین جزء یک *agent*؛ این قسمت، خود بر چهار بخش است: *Filter, Deliver, Executer, Interface*

Mechanism

Filter اطلاعات آمده

از طرف *Sensor* را تحلیل کرده و برای *Deliver* می‌فرستد؛

Deliver نیز اطلاعات رسیده از *Filter*،

Communicator و *Intention* را جمع‌آوری و خلاصه نموده و تبادل

اطلاعاتی با *Interface* انجام

Mechanism انجام می‌دهد و پس از

تصمیم‌گیری، دستور مربوطه را به قسمت‌های

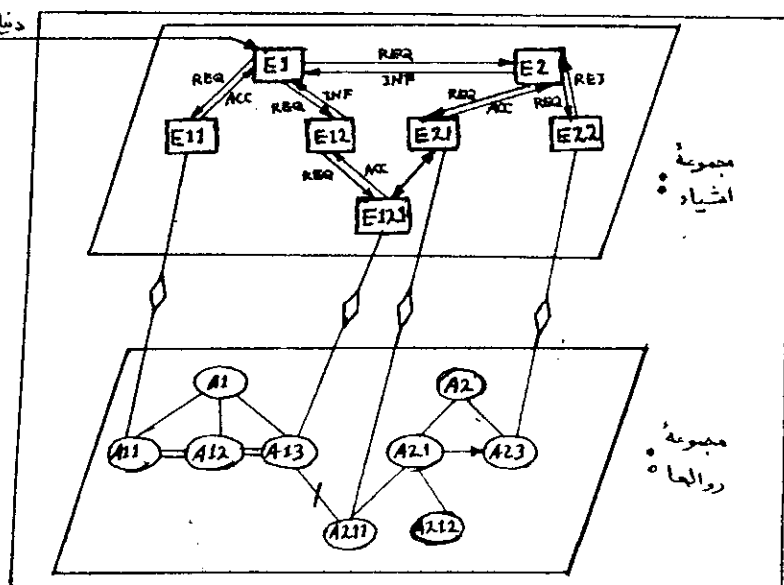
Communication, Executer, Actuator

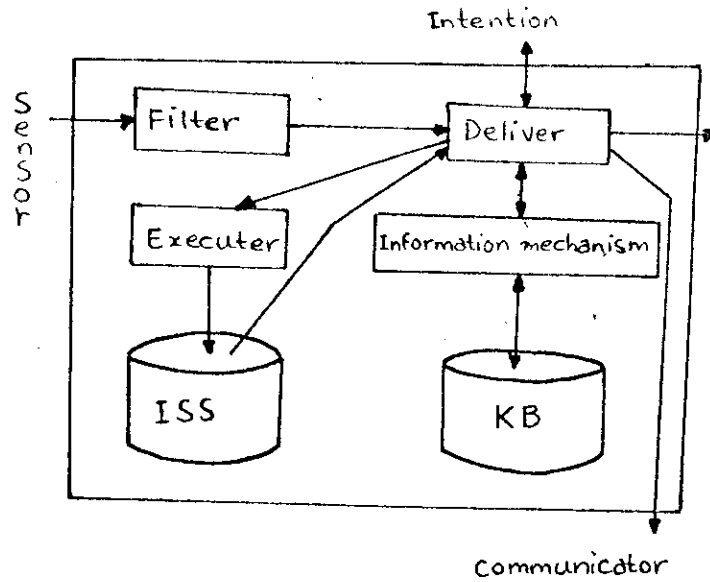
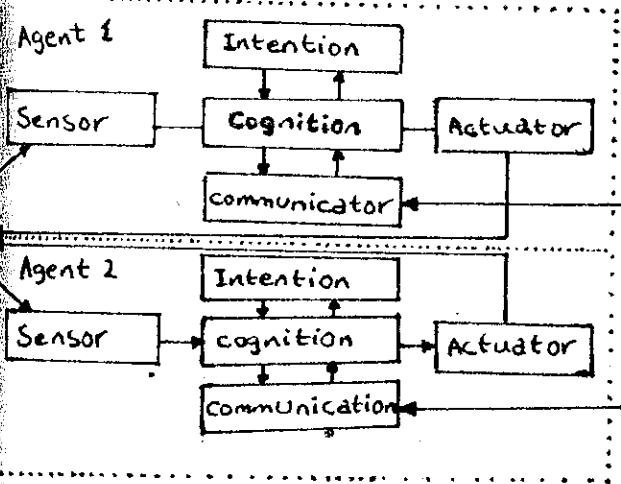
می‌فرستد.

ISS (۹) اطلاعات داخلی

دنیای خارج

- ◊ رابطه نشانه بردار
- رابطه منکاب
- رابطه دریافت
- رابطه گامی/طک
- رابطه رد کردن
- رابطه قبول کردن
- رابطه تصمیم
- رابطه بستگی
- رابطه هم‌انگاری





دستورات قبلی اجرا شده، نگهداری می‌شوند. بر اساس موقعیت فعلی، حافظه چند حرکت بعد بازی را هم پیش‌بینی می‌کند. پس از دریافت یک پیغام حاوی اطلاعات دیدن یا شنیدن، بازیکن تحلیلی بر روی حافظه و پیش‌بینی‌های موقعیت قبلی انجام می‌دهد تا اینکه بفهمد اشکالاتش در تصمیم‌گیری و پیش‌بینی کجا بوده‌است. این کل فرآیند یادگیری است. نتایج حاصل از این فرآیند آموخته‌های بازیکن را تشکیل می‌دهد.

همه شامل فرستادن پیغام به Server هستند؛ در حالت اول با Server به عنوان یک منبع اطلاعات رفتار می‌کند و در بقیه حالات صرفاً یک کانال ارتباطی است. اطلاعات داخلی بازیکنان، از تحلیل اطلاعات رسیده از طرف Server، بدست می‌آیند. تصمیماتی که بازیکن می‌گیرد بر اساس موقعیت خودش و محیط اطرافش (مثلاً توپ و سایر بازیکنان) است که جزء اطلاعات داخلی بازیکن بحساب می‌آیند؛ ولی فرآیند تصمیم‌گیری بر اساس آموخته‌ها و الگوریتم‌های موجود و فرامین مربی صورت می‌گیرد. بازیکن در اطلاعات داخلی‌اش علاوه بر وضعیت فعلی، حافظه‌ای دارد که در آن موقعیت‌های پیشین و

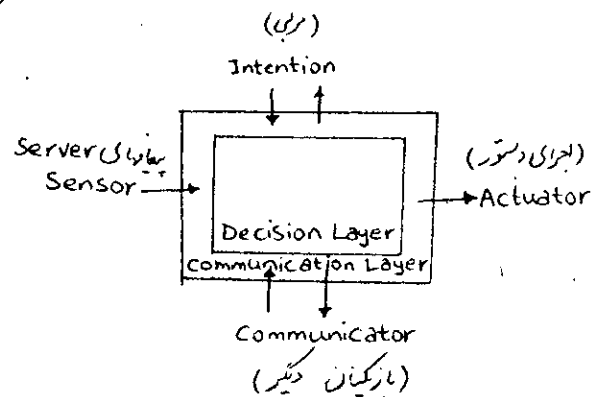
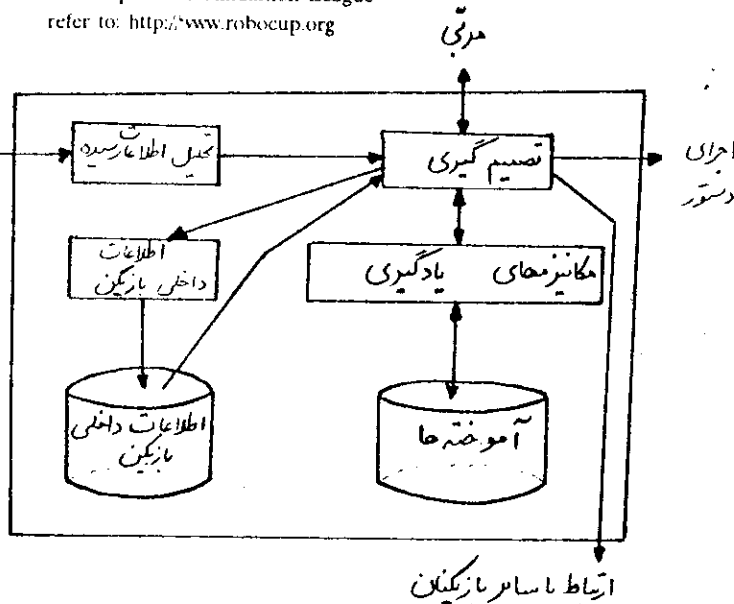
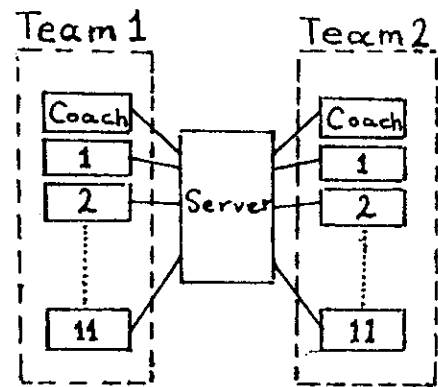
References:

1. "Software Engineering Notes" of ACM, 1998, 23, 87-92.
2. "Communications" of ACM, 1989, 32, 608-623.
3. "Jurnal of Modeling and Simulation in System Analysis", 1993, 13, 21-36.

Index:

- | | |
|--------------------------------------|--------------------|
| 1. Data Flow Diagram model | 6. Events |
| 2. Entity Relation model | 7. Internal Events |
| 3. Autonomous | 8. External Events |
| 4. Cooperation | 9. Inner State Set |
| 5. Incapsulation | 10. Knowledge Base |
| 11. Robocup Soccer Simulation League | |

refer to: <http://www.robocup.org>



داستان خدای من

سید احسان لواسانی

شاش مانده می داد. بیش از اندازه بزرگ بودم. ابراهیم همانجور خیره به سر بریده اسماعیل نگاه می کرد. منتظر بود. چشمانش مانند کسی بود که در شرف غشی کردن باشد.

ابراهیم را می دیدم، در دشوارترین و سخت ترین سنگلاخهای تبعه زمین و کم ارتفاع ترین نقطه ها، در میان کوههای خشن و ریگهای ریز و روان؛ چشمه های کم آب و تریه های دور از یکدیگر. دیاری که بعدها جایگاه سفرها و بارانداز مردم جهان خواهد شد. ارواح و ابدان بسیاری از فلاتهای بی آب و علف و سرزمین های پست و سرسبز، از راههای فراخ و دره های عمیق و شکافهای ژرف بین کوهسارها و از جزایر دریاها، با شتاب روی بدانجا خواهند آورد. به آنجا خواهند آمد تا شانه های خود را با خاکساری به حرکت درآورند و پیرامون خانه های تهلیل گویند و ژولیده موی و خاک آلود، هروله کنان حرکت کنند و زیبایی های خلقت خود را زشت گردانند و او، ابراهیم، در معرض آزمایشی بزرگ، امتحانی شدید و اختیاری آشکار بود و خدای این را سبب رحمت خود قرار داده است. پس من چی هستم؟ هر چه می کنم، زندگی بشویم را به خاطر نمی آورم. چرا ابراهیم به من چشم دوخته؟ چرا من احساس خدایی می کنم؟ چطور من از آینده این سرزمین خبر دارم؟ این چه وضعی است که در آن وارد شده ام؟

یوغ خدا را که ابراهیم زمانی شیرین و سبک یافته بود، به یکباره احساس کرد حلقه های از کرمهای زبر است که گردنش را می خاید. صدایش گرفته بود. "آه خدایا! چه کردم که مرا به حال خودم رها کردی؟ من نمی توانم این تنهایی را تحمل کنم. تمام زندگیم تو بودی. زنم، فرزندم، فرزندم!" ابراهیم مشتی از خون اسماعیل را به آسمان پاشید و فریاد زد: "خدایا این قربانی را از ما قبول نمی کنی؟" دستانت لرزید. خون پسرش، گزنده، صورتش را خشکانده بود. هاجر به طرفش دوید.

"آخ هاجرا چگونه رضایت دادیم پسرمان را بی سو کنیم؟ احساس می کنم برای اولین بار یک کار عبث انجام داده ام."

"اما این دستور خداوند بود."

"شاید. شاید هم از طرف خدا نگفته بود، شاید جبرئیل هم عاصی شده. اصلاً من چه خوابی دیدم؟ دو شب اول دستور داد که ابراهیم را قربانی کنم، من درمانده و حیران بودم. شب سوم عتاب کردند که چرا تعلل می کنم! ولی او که در خواب بود، من بودم؟ واقعاً من ابراهیم هستم؟ جبرئیل خطاب به من بود؟ پیغمبر خدا؟ خدایم کجایی؟ این چه امتحان و بلائی است؟ خدایا، آن بالا چه خبر است؟"

"دومین صدلی سمت راست. صدلیهای این طرف اتوبوس ۵ نشان نکتفره اند و من روی دومی شان نشسته ام و از تنهایی خودم و خیال تو لذت می برم. این همه را هم در نعمت خیال تو می نویسم. می خواهم آنچه درونم است به صورت گوشه ای از زندگیم، هرچه آزادانه تر بیان کنم."

همه طبیعت به نومی حرکت می کرد. درختها عطسه می کردند و باد می وزید، خوکی پرواز می کرد و ماه را شب به شب بیشتر می خورد، خورشید روی کشتی از یک قله به قله دیگر در حرکت بود و زمین روی شاخ گاو به آرامی می چرخید. همه چیز بر حسب Made in ARSH را بر خود داشت و جملگی سپاسگزار بودند و حمد خدا می کردند.

ابراهیم کارد را تیز می کرد. دستانش عرق کرده بودند. گرما هر چه نفس در هوا وجود داشت خشکانده بود. ابراهیم کارد را تیز می کرد و در آن هوای خفه کننده که در اطرافش پراکنده بود پی نفسی چند می گشت تا بتواند حکم خدا را اجرا کند. هر نفسی که به زحمت پیدا می کرد، برای خدا فرو می داد و به راحتی برای او به هوا پس می داد. زیر سنگینی گرما، به طرف اسماعیل قدم برداشت. اسماعیل، تسلیم روی سنگ دراز کشیده بود و هر قدمی که پدرش به طرف او برمی داشت شادی تازه ای گلایش را نرم تر می کرد تا کارد پدر به راحتی بر آن بلغزد، گلایش را بدرد و خوش با شعف بیرون بجهد و سنگ را لزوج کند تا حکم خدا بر زمین نماند. ابراهیم به پسرش نزدیک شد. نگران بود. هاجر از دور همسر و فرزندش را نگاه می کرد. می دیدم که در دلش هیچ احتجاجی نسبت به دستور من نداشت. دستور "من؟" من؟ ابراهیم از خدا طلب نیرو کرد تا بتواند امر او را اجرا کند. قدرتی را که او از خدا سؤال می کرد، من در خودم یافتم. ابراهیم به قدرت من کارد را بر گلولی اسماعیل گذاشت. سر به بالا کرد و گفت "خدایا این قربانی را از ما بپذیر." نگاه محبت آمیزی به اسماعیل کرد. آفتاب بر کارد بوقی زد. "ابراهیم هیچ می دانی چه می کنی؟ قدرت من در دستان تو چه می کند؟" صدایم چقدر خداگونه بود! برتر از هر چه شناخته بودم. در صدایم قدرت مطلق موج می زد. ابراهیم گلولی اسماعیل را به نام من، برید. خون عزیزش به صورتش پاشید. نگاه اسماعیل بر پدرش مانده بود. با ته لیختندی که بر لبانش می مرد، به پدرش اطمینان داد که هیچ سرزنشی متوجه او نیست؛ او کار درست را انجام داده. ابراهیم این کار را برای من کرد؟ این امر الهی را من انتخاب کرده بودم؟ نه! هرگز! کدامین ملاک و دلیل موجب شده بود یک همچین تصمیمی بگیرم؟! این قدرت مطلق آرام می داد. خیلی چیزها کم داشت؛ کافی نبود. بدتر از همه اینکه بوی

گوساله طبخ شده عذر خواستند. من ترسیدم؛ آنها گفتند فرشتگان خدایند و مرا به اسحاق بشارت دادند. من و ساره بسیار خوشحال شدیم. من از آنها پرسیدم که کار اصلیشان چیست، آنها فرشتگان عذاب قوم لوط بودند.

«و تو با خدایت نیاز کردی. از خداوند خواستی که از تقصیرشان بگذرد. گفتی به آنها مهلت دیگری بدهد. خداوند هم تو را رحیم بندگانش خواند. ابراهیم تو امام این مردمی.»

این چه چیزی بود که می‌دیدم؟ بخار سیاه ایمانها به آسمان می‌رفت. حلقه‌هایی می‌دیدم، حلقه‌های فیض خداوندی که از ابراهیم به عرش بود. حلقه‌ها سرد و زبر بودند؛ بدون نور رحمت. موسی هم چهل روز از مردمش دور خواهد بود، آنان گمراهی را بر خواهند گزید و وصی او، هارون را خانه‌نشین می‌کنند. اگر ابراهیم همین‌جور به شکش مشغول بماند همگی خدا را پس خواهند زد، یا خدا آنها را کنار می‌گذارد؟ یعنی من؟

«اما خدا قوم لوط را عذاب کرد. گفت این عذاب حتمی است. می‌دانی هاجر، حالا که هستی او از من دور شده، نیست‌ها هست شده‌اند. استدلال‌هایی که با یقین ابطال می‌کردم، به جانم افتاده‌اند و مثل خوره روح را می‌گزند. آن نظریه نیمچه خداها که مردم پیرو آن بودند یادت هست؟ خورشید و ماه و بت؟»

«تو هم یادت هست از خدا خواستی زنده شدن مردگان را نشانت دهد؟ قلب تو اطمینان دارد. تو آنقدر با خدا عشق کرده‌ای که فرض شک برای تو محال است. یادت می‌آید برای شنیدن حمد خدا در عالم، تمام داریت را دادی؟ آن شعفی که ندای «سبوح قدوس رب الملائكة و الروح» در تو ایجاد می‌کرد به خاطر داری؟ تو با خدا بودی و خدا با تو، چگونه می‌توانی انکارش کنی؟ حائلی بین تو و خدا وجود نداشت. هستی و نیستیش برای تو همه او بود. اگر تو هستی، او هم هست. اگر تو به خودت توجه داری او هم به تو توجه دارد. تو تجلی خدا بر این عالمی. تو همه کاره دستگاه خدایی. ولی هیچ پیغمبری اینگونه که تو امتحان شدی، امتحان نشده. همه به هنگام امتحان، همراهی خدا را حس می‌کردند اما خدا تو را تنها امتحان کرد. این اختیار تو دیوانه کننده است. این همه، رحمت خداست و تو رحمت خدا بر مردمی؛ ارتباط مردم با خدا؛ تو پیغمبر منی ابراهیم! ... ابراهیم؟ ابراهیم!»

ابراهیم به یک تکه زمین خیره شده بود. لباسش از هم جدا افتاده بودند، هرچند هیچ نمی‌گفت. به صدای هاجر رو به او گرداند. چقدر زیبا بود. زیباییش به گونه زیبایی دنیوی نبود که خطرانگیز باشد، بلکه به گونه یک ستاره سحری، که نشانه اوست، درخشان و آهنگین. شاید اگر آدم هم هاجر می‌داشت موقعیت بشر اینگونه نمی‌بود، ولی نه! شاید سادگی حوا ...

«هاجر بلند شو. اول باید بدن پسرمان را دفن کنیم؛ بعد هم خانه‌ای برای خدا در آن زمین بنا سازیم. حق با توست. خدا مرا رها نکرده. درک و فهم من از نور الهی محروم نشده. قیامت که می‌شود، خداوند عده‌ای از بندگانش را حتی عذاب هم نمی‌کند؛ به آنها بی‌محل می‌کند. آنها سرگردان و حیران، تا ابد باید منتظر بمانند. این علیای عذاب خداوندی است. من هم بدون خدا، باید

به زانو افتاد. شانه‌هایش عاجزانه تکان می‌خورد. اشکانش در خون اسماعیل دوید. رطوبت خونین اشکش آتشین بود. هاجر با پارچه‌ای کنار او نشست. با محبتی عظیم، صورت ابراهیم را پاک کرد. چهره ابراهیم مختصر طراوتی یافت. ابراهیم درست می‌گفت؛ هیچ رابطه‌ای با من نداشت، حتی ربطی هم به من پیدا نمی‌کرد. او به من ناله می‌کرد ولی من می‌دانم که من نیستم. می‌توانستم فرشته‌ای از بوی خوش، بر او بفرستم که آن بوی، نفسش را بگیرد و دلش را ببرد و این گفتگو آفرینی را در سینه‌اش سبک کند و موج پرفشار شک و تردید را از سینه‌اش بردارد؛ ولی به حقیقت نزدیک نشده بود. او پیغمبر خدا است، نه پیغمبر من! اما اگر پیغمبر من نیست، خدایش کجا رفته؟

«من پیغمبر خدا، بدون اینکه خدایی داشته باشم، باید زندگی کنم؛ تبلیغ کنم. تمام زندگیم، تمام هستم را از دست داده‌ام. من هیچم، نقطه‌ای در بینهایت عالم. همیشه این را می‌دانستم ولی هیچ وقت اینگونه با بیرحمی، به روحم کینه نشده بود. من خدا داشتم. پشتم به او بود. تکیه‌گام او بود، تمام سرمایه‌ام او بود. همیشه خودم را پیام‌آور اوی اکبر می‌دانستم و ذره ذره وجودم را به نام او کرده بودم. حالا بی‌هویت، تنها رها شده‌ام. چگونه می‌توانم ادامه دهم؟ هاجر چگونه ادامه دهم؟ من طرفه‌العینی هم نمی‌توانم به خودم باشم، چگونه است که هنوز هستم؟ هاجر چه اتفاقی افتاده؟»

«دوباره ماجرای خواهرزاده‌ات را برایم تعریف می‌کنی؟»
«لوط پیامبر را می‌گویی؟ الان؟»
«خواهش می‌کنم. کیف می‌کنم وقتی پیامبر خدا برایم حرف می‌زند. از همان ابتدا بگو؛ از همان زمانی که ساره من را به تو بخشید.»

هاجر زانوهایش را بغل کرد. چشمانش خیره به لبان شوهرش بود. ابراهیم نیم‌نگاهی به نخته‌های خون اطرافش انداخت؛ بعد هاجر را نگاه کرد. زیبایی در صورتش دید که قبلاً نبود. نفس عمیقی کشید. نفسش بوی خون سفت شده اسماعیل را می‌داد.

«ساره نمی‌توانست فرزندی داشته باشد. تو را برای همسری من آزاد کرد و اسماعیل عزیزمان را خدا به ما داد؛ اسماعیل را ... ساره از من خواست که شما را به جای دیگر ببرم. به فرمان خدا شما را در این شن‌های روان، زیر خیرگی نور غلیظ و داغ آفتاب رها کردم. یادت می‌آید؟ تا مدت‌ها سرم به عقب، دنبال شما بود، ولی امر خدا را با رضای خاطر انجام دادم و رفتم.»

«تو که رفتی، اسماعیل بی‌تابی کرد و من پی آب بین سراپها سرگردان بودم. به اشتباه از یک کوه به کوه دیگر می‌دویدم؛ ولی خداوند رحیم از زیر پایمان چشمه‌ای روان کرد!»

ابراهیم به اطرافش نگاه کرد. کوهها، سرد ایستاده بودند. خاک زیرپایش نوید آب داشت. احساس کرد هر آن ممکن است از آسمان و زمین آب بجوشد. ابراهیم حق داشت! همه جا بوی آب می‌داد. این را من می‌دانستم؟ من می‌خواستم از تشنگی ابراهیم، آب بجوشانم؟ شاید، شاید هم خدا می‌خواهد بیاید.

«روزی چند نفر بر ما، مهمان وارد شدند. گوساله‌ای که ساره بسیار دوست می‌داشت، تنها خوراک ما بود؛ ولی آنها از خوردن

کهنه: استوار و محکم!

"... گالری بود؛ پهناور و بزرگ. تمام تندیسهای پیامبران معروف را چیده بودند. در میان ایشان مجسمه ابراهیم را دیدم. قدش بلندتر از آنچه بود می نمود و برخلاف دیگران، هیچ سایه نداشت. به حالت فرسوده‌ای دستانش را روی رانهای خود نهاده بود. صورتش تیره شده بود، انگار که خطاهای مردمش، پیشاپیش من، به صورت بخارهای سیاه، صورتش را گزیده بودند. چشمهایش ... چشمهایش گویی از من انتظار چیزی را داشت، منتظر کسی بود ..."

"برف اینجا نازکتر است. هر جا که زمین برآمدگی پیدا کرده، برف بر آن نیست و خشکیده سبزه درآمد. بر سر آنها هم کلاغها نزاع می کنند؛ کلاغهای سیاهی که با سفیدی زیاد، محاصره شده اند. درختها هم سفید شده اند؛ غیر از نوکشان که کلاغها، سیاه کرده اند. کوشیدم که خدا را دوست داشته باشم ولی اکنون از این کار وامانده ام، کار مشکلی است. خواستم تدبیر خودم را لحظه به لحظه با تقدیر خدا یکی بکنم، اما از این هم درماندم. اکنون دچار شکمی شده ام که نمی خواهم بر آن فائق شوم. من مانده ام و یک دنیا واقعیت. واقعیتی که خیال تو را نمی خواهد. اکنون می خواهم از این دنیا فرار کنم و با خیال تو یکی شوم. ابرها سیاه بودند. باران آمد که سیاهی را بشوید و برف سفید از ابرهای پاک بر زمین بریزد."

ساختن خانه خدا چندین هفته طول کشید. ابراهیم و عاجر به زحمت سنگها را می چیدند. ابراهیم به عشق خدا سختی را، راحت تحمل می کرد. در تمام این مدت، بوی گند این همه قدرت خفهام می کرد. هیچ چیز برایم فوق العاده نیست. هرکاری برایم مثل خاک روی خاک ریختن می ماند. هیچ چیز اینجا برایم دلیل انجام کاری نمی شود. من آنقدر عظیم ام که از هر دلیلی برترم، از هر خیالی. این مردمی هم که در پایین وول می خورند، همین حالت و همین قدرت را دارند؛ فقط آنها مشغول بدن پر سوراخ خود هستند. هر روز برای سوراخهای خود تصمیم می گیرند و از اینکه اینگونه مختارند بین سوراخهای خود انتخاب کنند، کیف می کنند! آنها هم چیز فوق العاده ای ندارند ... شاید یک خیال.

فکر می کردم اینجا تنها خواهم بود ولی چندین صد فرشته گردم آمدند و عبادتم کردند! از آنها پرسیدم چه کسی خلقتشان کرده است، گفتند من! نمی دانم از روی چاهلوسیشان بود یا حماقتشان، به هر حال حالم از شان بهم می خورد.

"سلام ابراهیم! این مدت کجا بودی رفیق؟!"

"خانه ای برای پرستش خدا می ساختم."

"بههه! ما دیگر به خدای تو ایمان نداریم!"

"پس به چه خدایی ایمان پیدا کرده اید؟"

"به هیچ خدایی، به خودمان!"

ابراهیم متعجب از او دور شد. شک او تومش را متحول کرده بود. این مردم از پرستش دست ساخته خود به کرنش در برابر خودشان روی آورده بودند!

یقینم را به او حفظ کنم و منتظر بمانم. ولی من اختیار دارم. می توانم در این گیر و دار بيفتم که یقین دوباره ام ناشی از بی خیالی است. اما من با خدا بوده ام. خدا مرا رها نکرده؛ با این وجود تنها شده ام، مردم هم همینطور. این امتحان علیای خداست. خداوند ما را به چیزی که از آن هیچ اطلاعی نداریم می آزماید تا گردنکشی و خودپسند را از ما براند. بلند شو هاجر! باید شروع کنیم."

هاجر، خندان بلند شد. تیری برای اسماعیل ساختند. ابراهیم اسماعیل را بلند کرد. گردن بریده اش، روبه روی چشمانش بود. خود را دید که همین گردن را می برد. دستانش لرزید. بدن بی سر اسماعیل بر روی سنگ افتاد. ابراهیم به هاجر نگاه کرد. چشمانش سرخ و خیس بود. ملتسانه به همسرش نگاه می کرد. ابراهیم دنبال نفسی گشت، "یا خدا!" اسماعیل را بلند کرد و در قبر گذاشت. همانجور که خاک بر سر و پیکر اسماعیل می ریخت گفت: "غار تزه کسی نیست که اموالش را غارت کرده اند، غارتزده منم که با دست خودم زاده کمر از کار افتاده ام را دفن می کنم." هر دو گریه کردند.

ابراهیم خدا را صدا زد، اما من، قدرتم را به او دادم. او ایمانش را باز یافته ولی از خدا هنوز خبری نیست. من هم در خدایی تنهایم. "هاجر بیا سر این سنگ را بگیر ... آهان! همینجا عالی ست." سنگها را روی هم می گذاشتند و خانه خدا را می ساختند. ابراهیم با خودش زمزمه می کرد:

"خوش آن ساعت که دیدارت ببینم

کمند عنبرین تارت ببینم

نمی نخورم هرگز دل مو

مگر آن دم که دیدارت ببینم"

هاجر با او همراه بود. همانجور که سنگ بر سنگ می گذاشتند، ابراهیم دعا کرد: "خدایا به ما نشان ده که چگونه ترا عبادت کنیم. این خانه را برای مردم بر پا داشتیم که ترا عبادت کنند، به ما و ایشان بیاموز!"

* "کوه بود؛ نوک آن در ابر. تنه آن، سفید، پیدا بود و بعد یک لایه دیگر ابر و مه. پایین آن خانه های کوهپایه ای. باران می آید، در چاله های دشت بای کوه، انعکاس شعف آن را می بینم. چه سفر خوبیست! انوبوس به سختی از تپه ها بالا و پایین می رود. برف، شدید به شیشه ها می خورد. چه تبدیلی دلپذیری! همه چیز درست خواهد شد؛ فقط باید صبر کنم. تپه های سفید خیلی قشنگ است. اگر این چند تکه قهوه ای هم نبود، سفیدی مطلق را می دیدم. ما دو کوریم. یک کور که کور دیگر را هدایت می کند! دو قطره در عالم. دو قطره که می خواهند به هم فشرده شوند؛ یک قطره! شاید در این حالت بینا شویم! خانه های محقر در کوران برف؛ چه صحنه درد آوری. بعد از آن عظمت سفیدی مطلق. یک رودخانه که آبش در این غوغا آرام به نظر می رسد. رودخانه ای که در آن خاک رس حل شده! آدم لز خودش شرمنده می شود. روحش در مقابل این وجودهای بی روح ولی مطلق کرنش می کند. دیواره های افقی برف که روی رودخانه جلو آمده بودند، چقدر دانا به نظر می رسند، چقدر

ابروانش از درد به هم نزدیک شدند. انگار تمام دردی را که می‌کشید، وزنه‌ای بود که به ابروانش آویخته بود. از زیر سفیدی لطیف، صدای منجرکننده خفه‌ای، دل ابراهیم را به درد آورد. جوان به زحمت می‌توانست حرف بزند. کلماتش منقطع و آهسته بودند.

"مردمت تصمیم گرفته‌اند که دیگر به خدا ایمان نداشته باشند ... ولی باید به آنها حق بدهی. حقیقتی که اسیر عقل نشود، فرار است ... هنگامیکه در ذهن ما جا نشود، ایمان مستمر به آن سخت است. خدا را ما نتوانستیم با عقلمان درک کنیم ... اما آن خیال ... نعره وحشتناکی زد، گویی غالب تهی کرده باشد. کف نارسیده‌ای همراه خون از دهانش بیرون ریخت. دیگر صدایی از او بر نخواست؛ از زیر سفیدی لطیف هم. غالب تهی کرده بود. ابراهیم وحشزده او را نگاه کرد. سفیدی لطیف را درید. حشره سیاه بزرگی بیرون جهید، با هشت پایش به نومی چندش‌آوری از درخت بالا رفت. ابراهیم به سر او نگاه کرد، یک سوراخ به سوراخ های بدنش اضافه شده بود.

"ابراهیم! بیا، قوی قوم ما می‌خواهد ترا ببیند."

"قوی قوم؟!"

"بله، او تصمیم خواهد گرفت که در مورد تو چه بکنیم."

ابراهیم را پیش یک مرد بردند. مرد، چاق، روی یک صندلی ساده نشسته بود. اطمینان در چهره‌اش ماسیده بود؛ اطمینانی که برایش قدرت آورده بود. شاید از ایمان ابراهیم می‌ترسید. مردم در اطراف بودند. آنها مشغول مهیا کردن تل عظیمی از آتش بودند.

"ابراهیم! ابراهیم! ما معتقد به عدالت در معرفتیم. مردم می‌گویند تو خدایی داری که خیلی دوستش می‌داری. چرا از خدایت برای ما نمی‌گویی؟ توصیفش کن. بگو چگونه است. دانش باید به همه داده شود. خدایت را به ما بفهمان. ابراهیم به ما بگو!"

"کسی که از چگونگی او حرف بزند، او را به یکتایی نشاخته و کسی که او را مثلی بشناسد، به حقیقت او نرسیده و آنکس که او را به وهم درآورد، قصد او ننموده است. او کننده کار است بی‌آنکه اسباب و ابزاری بکار برد، اندازه‌بخش است، بی‌کارسازی اندیشه؛ زمانها با او همراه نیست؛ هستی او پیش از زمان بوده؛ وجود او پیش از نیستی، و جاودانگی او پیش از هر آغاز.

خدایی که از حالی به حالی درنیاید، اوهم به او در نمی‌رسد تا او را در وهم محدود گرداند و حواس او را ادراک نکند با او را به احساس دریابد. اراده می‌کند ولی نمی‌اندیشد؛ دوست می‌دارد اما نه از روی رقت، خشم می‌گیرد اما بدون مشقت؛ هیچ چیز از او سر نمی‌پیچد تا بر او غلبه کند و خداوند سبحان پس از نابودی دنیا، هم‌آنسان که پیش از آفرینش دنیا بود، تنها باقی خواهد ماند و چیزی با او نیست.

قبل از تو مردم به خدا ایمان داشتند بدون آنکه بخواهند بدانند خداوند در ذاتش چگونه است. آنها او را دوست می‌داشتند و می‌پرستیدند."

"ابراهیم! ابراهیم! دنیا عوض شده، نه؟! مردم دیر بادر میکنند و زود شک؛ اینطور نیست؟! اسم دین تو چیست؟"

"ابراهیم، چرا فرار کردی؟!"

"اما من فرار نکردم، پرستشگاهی می‌ساختم."

"پرستشگاه! اینجا کسی دیگر به خدای احتیاج ندارد تا پرستش کند."

"چطور این اتفاقا افتاد؟ این همه تغییر؟"

"ما عقل و اختیارمان را به کار گرفتیم و دیدیم خدا نمی‌خواهیم! هوب لالا! خیلی لذت بخش است!"

"اما چه کسی شما را خلق کرده است؟"

"واقعاً چه کسی؟ می‌توانی توصیفش کنی؟ چرا تصمیم گرفت ما را خلق کند، این خدای تو؟"

"جواب این سؤال خارج از عقل ماست. او اختیار مطلق دارد و هیچ اجبار بشری یا خدایی او را مجبور نمی‌کند."

"حتماً! یا چگونه علم دارد؟"

"نمی‌توانیم بدانیم. او عالم مطلق است. برگی بر زمین نمی‌افتد و هیچ تر و خشکی نیست مگر آنکه او بداند."

"تو چطور انتظار داری به خدایی ایمان بیاوریم که نه پیغمبرش او را می‌فهمد و نه ما که باید بنده‌اش بشویم. آنچه را که نمی‌توانیم بفهمیم چگونه باور کنیم؟ چگونه خدایی را پرستیم که نه صدای ما را می‌شنود و نه به ما سود یا زیانی می‌رساند؟ نه! بهتر است بجای اینکه توجهمان را متوجه خدا کنیم، خودمان را دریابیم. تو هم بهتر است درباره چیزهایی که مطمئن نیستی حرف بزنی!"

مرد با خشونت دور شد. انگار همه می‌دانستند که او لحظاتی را شک کرده‌است. شکش خدا را بی‌اعتبار کرده بود، لزوم وجودش را بی‌معنا "خدا یا! چگونه قوم را متوجه تو کنم، که به سوی تو فقیرند؟" من می‌دانم! کافی است چیزی در یکی از سوراخهایشان فروکنی، هه هه!

مردم با دسته‌ای چوب خشک، به سوی دشت می‌رفتند. در این هیجان ابراهیم جوانی را دید که لاغر، به درخت طناب پیچ شده بود. سبزی درخت، غلیظ و بهم پیچیده بود. گاهی این غلظت آرام را آرای بلبل، متلاطم می‌کرد. بر سر جوان، نیم کراهی با رنگ سفید لطیفی، محکم شده بود. پایین آن سفیدی لطیف، دردی بر چهره جوان می‌خزید.

"چرا خودت را اینجور کرده‌ای؟"

"چی جور؟"

ابراهیم خندید. من هم اگر می‌توانستم، حتماً می‌خندیدم؛ نه چون سؤالش مسخره بود، بلکه بخاطر اینکه یاد خودم افتادم!

"خیلی‌ها ممکن است خودشان را به درخت ببندند، ولی کمترشان یک کلاه با رنگ سفید ملایم سرشان می‌گذارند. با خودت چه می‌کنی؟"

"آهان، اینها را می‌گویی! دارم از اینجا می‌روم. پی خیالی می‌روم که اینجا وجود ندارد. باید به او برسم. شاید در عدمیت ...

ماسه چی نداری می‌دوی، مثل بقیه؟"

"من چهل روز از مردم دور بودم. هیچ نمی‌دانم چرا اینگونه شدند، یا چه می‌کنند."

بود افتاد. آسمان نرم و نورانی بود. بر روی منجیق ایمانی را احساس کرد که شدت آن بی‌ظنیر بود! من تمام توجهم به او بود. سعی می‌کردم کاری کنم که احساس تنهایی نکنم. پرتابش کردند. همگام با او صدها پرنده زیبا به طرفش پرواز کردند. چندتا ایشان از شدت گرما سوختند. پرنده‌ها گفتند: "می‌خواهی لباسهایت را بگیریم و پروازت دهیم؟" ابراهیم گفت "نه! خدایم مرا از شما مستثنی کرده." ابراهیم به جمعیت نگاه کرد. چشمان نگران هاجر را شناخت. نگران بود بازهم خدا ابراهیم را تنها بگذارد و او در آتش بسوزد. ابراهیم هنگامیکه خدا را یافت؛ تنها ایمان آورد؛ هنوز هم در ایمانش تنها است؟ "خدا یا! یک بنده مقرب داشتی آن را هم که دارند می‌سوزانند، اجازه می‌دهی به نجاتش برویم؟" هر هنگام که این فرشتگان مرا «خدا» خطاب می‌کنند، تمام وجودم پر از تنفر می‌شود. "بروید، هر چه می‌خواهید بکنید! ملائکه پیش او رفتند. "ابراهیم می‌گذاری از آتش نجات دهیم؟" دور شوید و بین من او حائل نشوید!" هر قدر بیشتر نزدیک می‌شد، آب بدنش سریعتر تبخیر می‌شد. چند لحظه دیگر پوست خارجی‌اش کاملاً خشک خواهد شد و بعد رگهای اعصاب در معرض مستقیم آتش خواهند بود. این درد غیرقابل تحمل خواهد بود. آخ این وضع نباید ادامه یابد، من نباید، نباید خدا، یا نیمچه خدا باشم...

"... گالری بود؛ پهناور و بزرگ. تمام تندیسهای پیامبران معروف را چیده بودند. در میان ایشان مجسمه ابراهیم را دیدم. قدش بلندتر از آنچه بود، می‌نمود و برخلاف دیگران، هیچ سایه نداشت. به حالت فرسوده‌ای دستانش را روی رانهای خود نهاده بود. صورتش سوخته بود؛ از آتش سوخته بود. از خشم خون در صورتم دویده بود. "تو چرا سوختی؟ تو نمی‌بایستی می‌سوختی!" تبری بر زمین بود. چقدر سنگین بود. دیگر از آن قدرت عظیم خبری نبود. تبر را بلند کردم که تندیسها را خرد کنم. احساس بشری کردم. بشر بودم! بشر... یادم آمد! آن خیال..."

"شهر بوده دودی و گرم. از نرینال بیرون آمدم؛ رسیده بودم. یک بستنی خریدم. "یه فال حافظ نمی‌خری پسر جان؟! پیرزن یک دسته پاکت داشت. قدش خمیده بود. به من اصرار کرد. "نه. فال نمی‌خوام ولی می‌تونیم با هم به بستنی بخوریم!" موهایش خاکستری و سفید بودند. "همون پول بستنی را به فال بخر!" پول یک فال حافظ را دادم. بستنی افتاد روی پیاده رو. پیرزن با انگشتانش بستنی را جمع کرد و خورد. "آخی! جیگرم حال اومد. خدا عمرت بده جوون!" "من که گفتم بیا با هم بستنی بخوریم. اینجوری آدم را شرمند می‌کنی." "دشمنتم شرمند باشه، اسراف می‌شد!" پیرزن، خمیده لنگ زد و دور شد؛ فال حافظ را هم نداد!

با تشکر از:

خدا (قرآن)، حضرت علی (نهج البلاغه) و دیگران.

"اسمی ندارد؛ دینی به نام دین ابراهیم نداریم، خدا نخواسته."

"این خیلی قشنگ است! پس تو فقط، مسلمان خدایی؟ خیلی جالب است! حالا من می‌گویم، تا ببینی مردمی به چه روی آورده‌اند:

در این عالم وجود، اگر به عقب برگردیم یا هیچ وقت به جایی نمی‌رسیم که وجودی وجود داشته، یا می‌رسیم. اگر رسیدیم، یعنی هیچ وجودی نبود؛ پس هیچ قانونی هم نبوده تا بر وجودی حاکم شود. هنگامی که هیچ قانونی نبوده، پس هر چیزی ممکن بود. منظورم هر چیزی است. دیگر معلولها برای بوجود آمدن به علت احتیاجی نداشتند. یعنی این جهان می‌توانسته به تصادف و بدون خدا بوجود آمده باشد و یا به تصادف، نیمچه خداها وجود پیدا کرده باشند و ما معلول آنها باشیم.

می‌بینی خدا «می‌تواند» نباشد. قوم تو این احتمال را برگزیده؛ مردمی خدا را به یک انتخاب تنزل داده‌اند! کسی دیگر احساس نمی‌کند که خدا یک «ضرورت» است و بدون تصور خدا نمی‌توان زندگی کرد. مردم تو، خیال خدا را هم کنار گذاشته‌اند! شاید هم خدایت بندگانش را رها کرده؟! "

"نه! او هرگز بندگانش را رها نمی‌کند. اگر او تو را به خودت واگذارد، حتی نمی‌توانی چاق باشی! من تنهایی را تجربه کرده‌ام. بدون خدا ماهیچیم، پوچیم. بدون خدا هیچ چیز ارزش ندارد و هیچ ارزشی هم بدون خدا وجود ندارد. خدا ما را رها نکرده ولی ما تنها شده‌ایم و این امتحان بزرگ خداست."

"ارزش؟! ابراهیم! ابراهیم! خدا چگونه می‌تواند ارزشی در دست داشته باشد؟ خدا آنقدر بزرگ است که ارزش به او نمی‌تواند برسد و این نبود ارزش، بندگانش را، مردم تو را، اسیر خود کرده. می‌دانی ابراهیم؟ اگر تو بخوای دوباره مردم را به خدا دعوت کنی، این یقین بی‌ایمانی آنها را، پریشان خواهی کرد. در هیچ برهه‌ای از تاریخ، انسانها اینچنین یقین نداشتند؛ ایمان به بشریت: بشریت برای بشریت فکری خواهد کرد. تو را خواهیم سوزانند؛ به نام بشریت. ما بهانه‌ای به خدای تو می‌دهیم تا با معجزه‌های خود را به مردم نشان دهد. اطمینان ما اینگونه است!"

"اگر خدا تمام فرشتگانش را هم بر شما نازل می‌کرد، آنچنانکه چشمه‌ایتان را از خیرگی فرو بندید و زیبایی منظرشان، خرده‌ایتان را متحیر و شیفته می‌گرداند، باز به محض اینکه فرصتی می‌یافتید، یقین به بی‌ایمانی خود می‌آوردید و از آن هم لذت می‌بردید، اما شهادت خدا بر خدایتان تمام عالم را کفایت می‌کند."

"ابراهیم! ابراهیم! به ما حق بده! چگونه می‌توانیم به ادعایی، چنین ثقیل ایمان بیاوریم؟ خدا در تور عقل ما نیفتاد؛ مردم هم تصمیم گرفتند که یکبار برای همیشه، کنار بگذارنش. و تو در این راه خواهی سوخت!"

مردم ابراهیم را دور گرفتند. لهیب آتش صورتش را می‌خشکاند؛ یاد خشکیدگی صورتش، هنگامیکه اسماعیل را کشته

قانون مورفی

حمیدرضا مختاریان

پس از اینکه ادوارد مورفی قانون خود را به صورت نقل شده مطرح کرد، صورت‌های دیگری از این قانون توسط اشخاص دیگری به وجود آمدند. چند مثال از این قوانین که همه به شکلی همان قانون مورفی هستند:

هر چیزی که بتواند اشتباه کند، اشتباه خواهد کرد.
هیچ چیزی به آن اندازه‌ای که در نگاه اول به نظر می‌رسد، آسان نیست.

اگر یک نان کوه‌ای زمین بیفتد، احتمال این‌که از طرف کوه‌ای آن به زمین بخورد، نسبت مستقیم با قیمت فرش دارد.

هر چیزی را که دنبالش می‌گردید، در آخرین جایی که دنبالش گشتید، پیدا می‌کنید - البته این واضح است چون وقتی چیزی مورد نظرتان را پیدا کردید دیگر دنبالش نمی‌گردید.

هر چیزی را به حال خودش بگذارید، میل دارد از بد به سوی بدتر برود - شاید بتوان گفت که این نشان دهنده تمایل جهان به بی‌نظمی است.

و بالاخره «آشپز که دوتا شد، آش یا شور می‌شود یا بی‌نمک». این ضرب‌المثل دقیقاً قانون مورفی را بیان می‌کند. به این صورت که اگر دو آشپز داشته باشیم، برای نمک ریختن آنها چهار حالت وجود خواهد داشت. شیوه درست، آن است که یکی از آشپزها نمک بریزد و دیگری نمک نریزد. شیوه غلط، آن است که هر دو آشپز نمک بریزند یا هیچ‌کدام نمک نریزند. قانون مورفی می‌گوید در چنین موردی که بین این دو شیوه حق انتخاب وجود دارد، همیشه شیوه غلط انتخاب خواهد شد. پس آش یا شور می‌شود یا بی‌نمک. ممکن است به ذهن شما هم رسیده باشد که ضرب‌المثل مطروحه خیلی قبل‌تر از بیان شدن قانون مورفی در زبان فارسی وجود داشته باشد. شاید بهتر باشد به جای قانون مورفی مثلاً بگوییم قانون آشپزها. ولی به هر حال تأثیری در نتیجه کار نخواهد داشت.


در آخر، قانون مورفی یک چیز به ما می‌گوید: برای انجام هر کاری فقط یک راه باقی بگذارید، راه صحیح را.
عده‌ای معتقدند که مورفی آدم خوش‌بینی بود. (شاید هنوز هم هست).

آشپز که دو تا شد آش یا شور می‌شود یا بی‌نمک

ادوارد مورفی، یکی از مهندسين نیروی هوایی آمریکا بود. سال ۱۹۴۷ طی آزمایشی برای سنجش مقاومت بدن انسان در مقابل شتاب زیاد، یکی از تکنسین‌ها مأمور شد تا ۱۶ شتاب‌سنج را روی بدنه موشکی نصب کند. شتاب‌سنج‌ها می‌توانستند به دو صورت مختلف نصب شوند که البته فقط یک صورت آن صحیح بود: نتیجه آن شد که تکنسین مورد نظر هر ۱۶ شتاب‌سنج را اشتباه نصب کرد و آزمایش با شکست کامل مواجه شد. چند روز بعد طی یک مصاحبه مطبوعاتی آقای مورفی قانون خود را به صورت زیر اعلام کرد:

اگر برای انجام کاری دو راه وجود داشته باشد و یکی از آنها به فاجعه‌ای منجر شود و هرکدام از دو راه بتوانند انتخاب شوند همیشه راهی که به فاجعه منجر می‌شود انتخاب خواهد شد.

اسم این قانون برای اولین بار حسین تحویل پروژه درس برنامه‌سازی پیشرفته به گوشم خورد. یکی از قسمت‌های برنامه با اینکه قبلاً درست کار می‌کرد هنگام تحویل پروژه شروع کرد به مخالف خوانی و خروجی‌هایی چاپ کرد که اصلاً از آن انتظار نمی‌رفت. آقای دکتر صاحب‌الزمانی لبخندی زد و گفت: "مشمول قانون مورفی شده است" و من زیاد از قانون مورفی خوشم نیامد!

حتماً می‌پرسید کاربرد این قانون در کجاست؟ کافی است فقط به اطراف‌تان نگاه کنید: همه جا پر از کاربرد قانون مورفی است. علامت  را روی فیلم‌های ویدئو دیده‌اید؟ علت وجودی این فلاش قانون مورفی است. اگر به کسی که قبلاً با دستگاه ویدئو آشنایی نداشته، یک فیلم بدون فلاش بدهید تا داخل دستگاه بگذارد مطمئناً این کار را درست انجام نخواهد داد. اگر به کانکتورهای پشت کامپیوتر دقیق شده باشید می‌بینید که هیچ‌کدام از آنها به صورت مستطیل ساخته نشده‌اند بلکه همه به شکل دوزنقه هستند تا برای برقراری اتصال فقط یک راه وجود داشته باشد. مثال‌های دیگری هم از این دست وجود دارند: مثل نوشته‌های «از اینجا باز کنید» روی درکارتون‌ها یا ...

برگی از یک کتاب

نام کتاب: نمایشنامه های خجوف

نشر قطره / چاپ اول: ۱۳۷۴
۵۹۷ صفحه

ایوانف / ترجمه: سعید حمیدیان
دایی و آتیا / ترجمه: موشک بیونگر
مورخ دریایی / ترجمه: کامران طائی
سینه خواهر / ترجمه: طائی، حمیدیان
باغ آبنالو / ترجمه: سیمین دانشور

■ ایوانف

ایوانف مردی است بی ترس با هوش سرشار و تخیل پربار. ولی ناتوان از هر عمل قاطع که دیگر تاب تحمل همسرش آنا را که از بیماری سل در حال مرگ است ندارد و نمی تواند در خانه کنار او بماند. او به دکتر لووف، مردی بسیار شریف ولی بی ذوق و ملال آور، اصرار می کند که هر چند همسرش را وقتی علیرغم میل خانواده یهودی او به ازدواج خود در آورد بسیار دوست می داشته. ولی حالا که مرگ او را به کام خود می کشد هیچ احساس شفقت نسبت به او ندارد. ایوانف بی توجه به ندبه و زاری آنا، هر شب به ملک همسایه خود خانم لیدوا می رود و سرگرم ورق بازی و وقت گذرانی و شایعه پراکنی می شود. ساشا لیدوا، دختر جوان رمانتیک و باهوش خانواده که از محیط زندگی خسته شده است، وقتی ایوانف با او از تنهایی و احساس گناه و یاس و سرخوردگی خود سخن می گوید کم کم به سوی او جلب می شود و اصرار می کند عاشقش شده است و به ایوانف اصرار می کند با هم به آمریکا بروند...

نقل از پیشگفتار کتاب

ایوانف: آدمهای بیخود، حرفهای بیخود، اجبار به جواب دادن به سؤالات ابلهانه... دکتر، همه اینها تا سرحد مرضی خسته ام کرده. آن قدر تحریک پذیر، بدخلق، خشن و کودن شده ام که خودم را هم نمی شناسم. دایم سر درد دارم، خواب ندارم، صداهایی توی گوشم می پیچد. هیچ گوشه ای هم نیست که بتوانم آرامشی پیدا کنم... به راستی هیچ جا...

ساشا: پس گوش کنید. فقط این لطف را در حق من بکنید: اگر نمی خواهید برقصید یا بخوانید یا بختنید، اگر همه اینها حوصله تان را سر می برد، پس فقط برای اولین و آخرین بار توی زندگیتان، استثنائاً زحمت طاقت فرسایی را بر خودتان هموار کنید و یک حرف بامزه و حسابی پیدا کنید بزنید، یک چیزی که سرمان را گرم کند. بی ادبانه و گستاخانه هم باشد مهم نیست، به شرط اینکه خنده دار و تازه باشد. یا اگر از عهده تان برمی آید کاری بکنید. یک کار خیلی کوچک که اگر هم چندان قابل توجه نباشد، یک خورده ابتکاری و با جرأت باشد، تا ما جوانه زنها نگاهتان کنیم و برای اولین دفعه توی زندگی مان با تحسین بگوییم "اوه! شماها دلناتان می خواهد محبوب ماها باشید، نه؟... پس چرا سعی نمی کنید ما را وادار به تحسین خودتان بکنید؟ آه، شما آقایان! یک چیزتان می شود، یک عیبی دارید، گریه هم کافی است فقط یک نگاهتان بکنند و به گریه بیفتند! هزار دفعه بهتان گفته ام، باز هم می گویم، آدمهای بی چاره ای هستید!

آنا پترونا: حالا گوش بده به من، آقای شرافتمند! کار درستی نیست که یک خانم را بیاوری بیرون و از هیچ چیز حرف نزنی جز شرافت خودت! شاید درست باشد، ولی دست کم ملال آور است. هیچ وقت برای یک زن از فضایل خودت حرف نزن. بگذار خودشان کشف کنند.

ایوانف: گوش بده، رفیق بیچاره ام... من نمی خواهم برایت شرح بدهم که چه جور آدمی هستم. آیا باشرفم یا بی شرف، سالم یا روحاً مریض. تو حالیت نمی شود. من جوان، باحرارت، صمیمی و هوشیار بودم. عشق می ورزیدم، نفرت می کردم، به دلخواه خودم اعتقاداتی داشتم که با مال دیگران فرق داشت، به قدر دهنه تا مرد کار می کردم. به اندازه دهنه تا مرد هم امید داشتم، یا آسیاب بادی می جنگیدم، مشت به ستان می کوبیدم... بدون اینکه قوت و ضعفم را تشخیص بدهم، بدون دلیل، بی اینکه چیزی از زندگی بدانم، باری بلند می کردم که جابه جا عضلاتم را پاره می کرد و کمرم را می شکست، تمام همم این بود که از تمام نیروی خودم مایه بگذارم، مست می کردم، به هیجان می آمدم، دیوانه وار کار می کردم، هر کاری را بدون اعتدال می کردم. خوب، چه کار دیگری می توانستم بکنم؟ ماها خیلی کمیم، خیلی کارها هست که باید بشود، خیلی، خداوند، چقدر! و حالا زندگی، همین زندگی که باهاش می جنگیدم، یا چه بی رحمی ای دارد انتقام خودش را از من می کشد...

نگته

با نام تو که کودکان را دوست دارد

نام: کودک است

و نشانی فعلی: تخت بیارستان.

می‌گویند: روزی از راهی خدای زیر سقف بلند آسمان و در
کوچه پس کوچه‌های این دنیای بزرگ، چشم به جهان گشوده‌ام.
(درست مثل هر کودک دیگر)

می‌دانید؟ شنیده‌ام که کودکان دیگر، آنان دارند توی کوچه و
خیابان بازی می‌کنند. باور کنید، درست به یاد نمی‌آوردم که
آخرین باری که بازی کردم، کی بود. شاید هم هیچوقت بازی
نکرده باشم.

تنها چیزی که از زندگی می‌شناسم، این زندان است؛ ایس
«تخت» نید را هم کمی می‌شناسم. نه، گر راستش را بخواهید.
چیز دیگری را هم می‌شناسم: «درد». یا وزن من می‌گویند: سرطان
غیر از درد، هزینه هم دارد. ولی آن چیزی که من - با تمام
کودکیم - درک می‌کنم، این است که: سرطان غیر از هزینه، درد
هم دارد.

می‌گویند که نام بیماری من سرطان است. باور کنید اگر بزرگ
بودم، اگر به اندازه «بابا» قوی بودم، هر چه سرطان در این دنیا
بود، خرد می‌کردم ... چه بگویم؟ خودتان مرا دیده‌اید و بهتر از
من می‌توانید توصیف کنید ...

راستی یک خیر خوش هم دارم! شنیدم که دکترها می‌گفتند که
خوب می‌شوم. فقط باید کمی کرد. شما را به خدا، یادتان باشد - یا
این که گرفتاری‌ها زیاد است - فراموشان نکنید. به خدا که محتاج
دست نوازش، دعا و لبخند رحمت آیز شما هستیم.

کودکی از پشت پنجره، در انتظار بهار.

مرحوم دکتر شریعتی خود نمونه بود. هم از نظر شخصیت و
هم از جهت کار و فکر و نوشتن و گفتن. او هم در زیر سایه همین
رژیم منحوس بود. او این امتیاز را داشت که نخست به تغییر خود
پرداخت و در همه مسائل تردید کرد. در نظام اجتماع، در
مکتب‌هایی که در کشور ما وارد می‌شد و طرفدارانی و نشریاتی
برای خود داشت، او در وضع نظام دینی و معتقدات دینی، در همه
چیز شک کرد [...] شک اولین مرحله تغییر است. انسانی که شک
نکند به یقین نمی‌رسد و یا مبتلا به یک عقاید و آرای تقلیدی و
سستی تا آخر عمر است، و یا تمام عمر در بی‌تفاوتی به سر می‌برد
[...]

این اولین حرکت فکری در انسان است که شک بکند و در پی شک
دنبال تحقیق برود تا به یقین برسد. خاصیت و خصوصیت مرحوم
دکتر شریعتی از آغاز جوانی و دوره دبیرستانی شکاکی است. در
همه چیز شک کرد. در دینش هم شک کرد. در دینی که بین مردم
معمول است. در اسلامی که مسخ شده است. دست به دست و
حرفه به حرفه و صنف به صنف، اسلام را وسیله صنف و حرفه و
دکان و زندگی و مرید قرار داده‌اند [...] ولی او در شک نماند.
دنبال تحقیق رفت، کتاب خواند و تفکر کرد. اندیشید، هجرت کرد،
با مردم دنیا و مکتب‌های مختلف آشنا شد، به تدریج آفاق ذهنش
باز شد و آنچه را که باید بداند از یک اسلام متحرک انقلابی
دریافت و به کشور خودش برگشت. این تغییر و تحول روحی بود
که در اکثر جوانهای ما هست. ولی همه دکتر شریعتی نیستند که با
تحقیق از شک و تردید بیرون بیایند...

آیت‌الله طالقانی

۲۶ اردی بهشت ۵۸ - دانشگاه تهران

"کوره"

اون بود و دوست، سوار مینی بوس. از بازار سیداسماعیل به سمت کوره آجرپزی. مینی بوسی که آدماش فرق می کردند. با کی؟ معلومه، با آدمهای مینی بوس شهرک سعادت آباد.

روزی اون سوار مینی بوس از نوع دوم بود. جای نشستن نبود. جوانی مشغول خواندن روزنامه، دیگری مشغول فکر کردن روی مسأله ای و ... کارگری در خواب.

پیری سوار شد. جوان سر از روزنامه بلند نکرد - آخه مشغول فکر کردن به آزادی بود - دیگری هم از فکر مسأله بیرون نیومد - آخه رشته افکارش با علم و دانش گره خورده بود و غیر از این چیزی نمی فهمید - کارگر هم از خواب بیدار نشد - از بس که خسته بود.

اون بود و دوست، سوار مینی بوس. از بازار سیداسماعیل به سمت کوره آجرپزی. خانمی سوار شد. جوانی بلند شد - جوانی که نمی دونست آزادی چیه، چپ و راست کیه، علم و دانش چیه. علم که هیچی! اصلاً نمی دونست بابا نان ندارد را چه جوری می نویسن - جوان بلند شد.

مینی بوس به مقصد رسید. اون بود و دوست. جایی داغ و سوزان. جایی که باد بود و خاک و چشم ناآشنا به خاک. اون بود که چشمش خاک را نمی شناخت و احساس خجالت از این ناآشنایی. هر هزار تا هفتصد تومان. یعنی چی؟ یعنی اینکه کارگری که اونجا کار می کرد به ازای هر هزار خشت، هفتصد تومان می گرفت. کارگری که تمام نیرویش را ارزان می فروشد تا از گرسنگی نمیره. اون بود و دوست. جایی داغ و سوزان. جایی که باد بود و خاک و چشم ناآشنا به خاک. کارگری بود که صبح تا شب نه هزار تا خشت می زد و با این فکر خود را دلگرم می کرد و آرامش می داد که آدم نباید زیاده تر از حد بخواد - البته این را هم خودش نمی دانست، بقیه بهش گفته بودن - این خواست خداست که یک صاحب کوره بشه و یکی استثمار شده کوره. کارگری بود دارای عقاید پاک خودش - درست یا غلط، هرچه که بود پاک بود.

اون بود و دوست. مشغول تماشا. اون در این حین مطلبی را که در کتابی خوانده بود، در فکر مرور می کرد: "اگر کسی در عملیات ساختمانی خانه خود شرکت کند، یعنی آجری را بر آجر دیگر

گذارد و یا دو بیل خاک از جلوی خانه اش بردارد، یا اثاثیه خانه اش را کول کند؛ آشنا یا دوستی که از راه می رسد به طنز می گوید! اشغل جدید مبارک. یعنی تو چه عملة حقیری هستی، تو چه حمال بیچاره ای هستی. مفهوم این طنز در حقیقت نوعی تحقیر نسبت به کارگری است که رنج می برد، نیرویش را ارزان می فروشد تا از گرسنگی تمیزد. تحقیر به طبقه فرودست. تحقیر نسبت به کار و عمل است.

اون من بودم، زیر باد کولر مشغول نوشتن گرمای کوره.

پی به راه ...

"تو دیگر"

هر بار سخن به نام تو آغاز می نمودم، بر تو می نگاشتم که خود بخوانم. این بار به یاد تو، بر "تو دیگر" می نگارم تا آرام با "تو دیگر" بخوانم. ای تو نوشته های دیگر، بر یاد این هجر، اویت نام نهم که مرا دور گشت، پس دوریم ز او. "تو دیگر!" تو باش که پیش از این، نیست بودی و به دوری هست، نیست هست یافت.

و تو نمی دانی پس هم کلام گشتن با او، چه سخت است سخن گفتن با من، تو و چه دردناک می نگارد قلم (آه)

هیچ بر خواندنش خواننده ای، زیبا سرود رسیدن را ... آنگاه که بر او می نگاشتم، آرام بودم، آرام که آنچه می دانست، می نگاشتم و خود می خواندم، لیک بر تو ...

باید بنگارم تا بخوانی، بدانی و بر پاسخی، نگاهی از نیستی. این نیست را میهمان کنی. می نگارم، بخوان، بدان و از بلندای هست گشته از نیست ات، بر این نیست گشته از هست، تلخ خندی روانه دار، تا مهربان شب رخسارت، یادآور آن زیبا رخسار مهر گردد. این تنها تن رنجور را، در خیالش فرو رفته، بر جلالش خیره مانده و حیران گشته بر تمنای او، بر او واگذار که به دنبال نشانم در نامه های بی نشانش. دانا بر خواندنش، در پی نشان گردم و آگاه بر شوقش، آشکارتر از نور، مهرش خواستارم. برون شدن از آشکار پرده رازش به تقصیر نیم شبی بود و آن خاموش سحرگه عشق؛ که بر این پرده ماندن، همت شنیدن خواهد و فاش گفتن. آن را که نشنود نگویند؛ گر راز نگوید، راز تگویند.

■ "ما که عشقمان زندگیست"

آهای غریبه عجیب! با توأم عابر سبزه خواب‌های پریشانم! امشب چقدر چهره‌ات آشناست! از کدام کوچه گذشته‌ای؟ انگار سال‌هاست که می‌شناسمت، بیشتر از سال‌های عمرم. چهره‌ات غبار گرفته، خسته‌ای، می‌دانم. اما قدری بمان، شب‌گردی که دیوانه‌ات می‌کند! چه فایده؟ من که می‌دانم، غم تو آن قدرها هم تازه نیست. با این همه خط که بر پیشانی‌ت نشسته! سال‌هاست رنج می‌بری، از همه بی‌عدالتی‌ها که در حقت روا داشته‌اند. بارها برخاسته‌ای "به اعتماد استقامت بال‌های خویش"، "به تو کردن ماه"، و هر بار "داسی سرد بر آسمان گذشت" که پرواز کیبوتر ممنوع است. "شب دراز است. شمع‌هایت کو؟" "حادثه خطار شده" و "کنار پرچین سوخته ایستاده‌ای"، خاموش نه، اما دریغاً که نمی‌فهمند، نه تو را، نه حرف‌هایت را، نه رنجت را، که در ظرف کوچک‌شان نمی‌گنجی. می‌خواهند تو را در قاب بگیرند، زندانی دیوار آتاقشان: بلندی مهربانیت را تخمیر می‌زنند، حجم کلمات را محاسبه می‌کنند، سطح ادراکت را اندازه می‌گیرند. حتی اشک‌هایت را

می‌شمارند! به راستی چیزی بیشتر از تعدادشان نمی‌فهمند؟؟؟
 افسوس می‌خورم، اما تا کی؟ "من دانه‌های تسبیح را می‌شمارم، و هر بار یک دانه کم می‌آورم..." مثلاً همین دیروز، همین امروز، از کوچه‌ها که می‌آمدی، بگو چند نفر روی لحظه‌هایت پا گذاشتند و تو را ندیدند؟ چند نفر صدایت کردند و نامت را ندانستند؟ چند نفر لبخندت را نفهمیدند؟ چقدر دیر می‌فهمند که بازی بس است. بازی بس است. کسی چه می‌داند؟ شاید یک‌روز آن قدر کوچکم کنند که بروم دروغ چهره‌شان را نشان دهم، بی‌خیال تمام خواهمش‌های گستاخانه‌شان. یک‌روز می‌روم انگشت‌های اشاره‌شان را با سردی کلماتم می‌شکنم، یک‌روز محکوم‌شان می‌کنم به فراموشی: مرگ! و عجیب! بس که در آزارشان ناتوانم! مرا چه می‌شود؟! آهای! آشنای خون من! ای هم‌سفر گریز، آنان که دانستند چه بی‌گناه در این برزخ بی‌عدالت سوخته‌ام به شماره، از گناهان تو کم‌ترند. برویم، بگذار "تومید و خسته پیر شوند"، بگذار "خشم‌مان مرگ باشد".

- فاطمه رحیمیان

سی‌دی گده

دانشکده

آغاز به کار از خرداد ۷۸

● **دوره آموزشی**

برای اهالی دانشکده کامپیوتر ۱۰۰۰ تومان

برای سایر اهالی دانشگاه امیرکبیر ۲۰۰۰ تومان

● **کرایه هر جلسه:**

برای کامپیوتری‌ها ۵۰۰ و سایرین ۱۰۰ تومان

کامپیوتر

پنجره

... همیشه تو حکم می کنی:

سه دایره سیاه؛

یکی برای چشم تو

دیگری برای چشم تو

و دیگری برای پیشانی من.

می دانم که دستم را نخوانده ای، اما

بوی خاک باران خورده که می رسد

تو می خشت می زنی بی خیال و

دست من خالی ست.

پس از آن همه چهره که به بازی گرفتیم شان

فقط بی بی مانده

مات و غم زده

یادآور خاطرات تلخ شکست.

باز دودل می شوم،

دلم را بازی می کنم،

سیاهی چشمان تو و پیشانی من، دلم را می برد

و من می بازم...

- فاطمه رحیمیان

فیض حضور مادر بزرگم را درک نکرده ام

و گرنه تمه های خوبی بلد بودم که بگویم

سه چار کتاب هم خوانده ام

افاقه نکرده،

جَنبَل و جادو هم.

برای همین این بار

تصمیم غریبی گرفته ام:

می خواهم دروغ بافی کنم.

- علی رضا بذرافشان

باران می بارد

از خجالت خدا آب می شوم.

رود می شوم

در سراسر وجودم جاری.

- م.ح.

(شهادت)

یادش از نگاه ما نمی رود

آن شهاب آشنا که بر شیبی نشست

در تحیر غروب راه ها نماند

از تسلسل و جوب لحظه ها گسست

یادش از نگاه ما نمی رود

مهربان مهربان مهربان

او که رنج چشم های خسته اش

التیام برد پوچ آسمان

می سپرد خاطرات خوب را

بر طراوت عبور جوب از آب

ساده بود و صادقانه می گذشت

چون گذار روزنی از آفتاب

او ز نسل سبزپوش سرو بود

راست قامتی که از رسوب رست

در هجوم روزها صبور بود

از فرود مشت شب نمی شکست

در عذاب چشم ها اسیر بود

بی گناه بی گناه بی گناه

آشنای گونه های خیس او

دست های جاودان و سرد ماه

او ز جنس رفتن و شعور بود

در دل هراس تا طلوع راند

یادش از نگاه ما نمی رود

آنکه آمد و

گذشت و

هیچ رد از او نماند.

- علی مقدم

بندین شان!

آجر بگیرید آنها را،

من،

از پنجره‌ها بدم می‌آید.

پنجره،

تحمل نگاه می‌خواهد

نگاهی که در من

به دنبال "انسان" است.

نه!

عنکبوتی بر آنها بیاویزید،

تا آن‌جا دیواری بتند

من عنکبوتم!

همانی که خانه‌اش

سست‌ترین است.

درازی بین دو انگشت

من سیگارم!

دودم را،

سینه‌های شرحه شرحه

می‌بلعند.

من زحمت بازدمم.

ای بادها!

بتازید بر من،

فرصت زحمت را بگیرید.

در سینه‌ها جای من نیست

بین دو انگشت هم جای من نیست.

این‌جا،

جای من نیست.

این وجود بر من سنگین است.

-بالباس زیر دوش رفتن-

این لباس خیس

مرا می‌آزارد.

اما این‌جا،

هریان نمی‌توان بود.

این‌جا،

پنجره هست.

من کبوترم!

دلزده از آب.

خسته از "کبوتر".

در این لباس خیس ماندم

شاید خشک شود.

اما این‌جا،

آفتاب نیست.

این‌جا،

"آفتاب" هست.

- سیداحسان لوانسانی

شب

پنجره‌هایی روشن و کوچک

کندهای کنار هم و پر از زنبور

چه کوچکنند و چه روشن

اما برای دختری که پشت آن پنجره کوچک روشن ایستاده است،

نه من وجود دارد

و نه هزاران چشم منتظر دیگر

برای او - پنجره همان دیوار است

تاریک و بی‌خبر

برای او جز خانه روشن کوچک

همه‌جا شب است.

- امید ترابی

یک آقای را می‌شناسم که فرم متفاوتی دارد

گلوی عجیبش وقت حرف زدن غل غل می‌کند

چشم‌هاش وسوسه‌ام می‌کند با آتش‌شان سیگاری بگیرانم

و قطعاً بیج بچه‌هایم را می‌شنود

با آن گوش‌واره‌های عظیم

همیشه دم در می‌نشیند و من

با آن‌که قلبش را ندیده‌ام

جرات عبور ندارم.

- علیرضا بذرافشان

دوستان من!

این دست هم تمام شد

تيله‌ها را

(هرکی هرچی برده)

بگذارید دوباره پخش کنیم.

- علی مقدم

تو را با نفس‌هایم آمیختم

شایدکه

به خانه خویش

بازگردی

- مریم محمدرضی

با ما نزدیکتر به اینترنت

مرکز اطلاع رسانی اینترنت شایان

با تئفیف ویژه مهت دانشجویان دانشگاه امیرکبیر

دسترسی مستقیم با سرعت و قیمت مناسب به اینترنت
در محل سایت امکان پذیر می باشد.

آدرس: چهارراه ولی عصر - بازار رضا - طبقه ۴ - شماره ۴۰۱ - تلفن ۶۴۹۶۲۷۰



www@y@net

Training

Web

CyberCafe

آموزش عملی اینترنت

آموزش عملی طراحی صفحات وب

استفاده سفلی از اینترنت

CyberCafe

دوره های آموزشی

- ▶ Java
- ▶ JavaScript
- ▶ HTML & DHTML
- ▶ CGI Programming
- ▶ برنامه نویسی شبکه

اینترنت

خیابان دکتر شریعتی - رودروی پارک شریعتی - بلاک ۹۵۵

طبقه دوم - واحد ۵

تلفن ۲۸۵۱-۲۵

نمابر ۲۸۵۰۴۵۲

رایان شبکه

r@y@net

مركز تخصصی آموزش اینترنت

دانشجویان در

دفتر کانون‌های هنری دانشجویان

تجربه می‌کنند.

کانون موسیقی

گروه موسیقی سنتی، تمرین هفتگی
گروه موسیقی کلاسیک، آغاز به کار

کانون تأثر

تمرینات هفتگی بازیگری (بدن و بیان)

کانون شعر و ادب

نشست‌های هفتگی نقد و بررسی شعر و داستان و...

تابلوی شعر و ادب

برگزاری شب شعرهای دانشجویی

نشست‌های هفتگی نقد و بررسی فیلم

مروری بر سینمای نئورئالیسم ایتالیا

بررسی مکتب امپرسیونیسم در معماری، نقاشی و سینما

کانون فیلم و عکس

کلاسهای آموزش موسیقی و هنرهای تجسمی

تار و سه تار - سنتور - دف - آواز - کمانچه - تمبک - نی - سلفژ و تئوری موسیقی - نی لاله‌وا و آواز هاندرانی

طراحی و کاریکاتور - فوش نویسی - عکاسی

کتابخانه تخصصی ادبی، هنری

شامل کتاب‌هایی تخصصی با موضوعات مختلف هنری (موسیقی، تئاتر، شعر و داستان، فیلم، هنرهای تجسمی و...)

GAMES**ایدهال CD IDEAL****UTILITY**

توزیع و تکثیر و کپی CD و هارد بعلاوه صدها نرم افزار و گیم

| | | | |
|------------------------|--------------------------------|---------------------------------|-----------------------------|
| Gardener | پرورش گل و میوه و سبزیجات | Art Of Magic | آموزش شعبده بازی |
| 3D Garden Designer | طراحی فضای سبز | Le Louvre | آموزشهای موزه لوور |
| 2002 Best Home Plans | ۲۰۰۲ پلان | Uffizi Museum | آموزشهای موزه اوفیزی |
| Total 3D Home Deluxe | طراحی ساختمان | Great Artists | آموزش با نقاشان جهان |
| Planix Phto Libraries | طراحی فضای سبز | Michelangelo | آموزش با آثار میکلائل |
| Cad Profesional | نرم افزار تخصصی | Van Gogh | آموزش با آثار ونگوگ |
| Engineer Special | نرم افزار میکروتیک | Art Gallery | نگارخانه هنرهای دنیا |
| Cad & Eninnering | نرم افزار مهندسی | Vatican | آموزشهای موزه واتیکان |
| Mechanics 98 | نرم افزار میکروتیک | Jewel Cad | طراحی جواهرات |
| A.Cad Super Library | بازارهای توکد | Multimedia Guide Youga | آموزش یوگا |
| Best Phtoshop Plug-ins | پلاگین فتوشاپ | Personal Gym | آموزش بدن سازی |
| Graphic Designer | پلاگینهای 3D Max | Tai Chi Chuan | آموزش ورزش رزمی |
| The Font Factory | نرم افزار ساخت فونت | Ghost | اطلاعات در مورد ارواح |
| Total Font 98 | ۳۰۰۰ فونت انگلیسی عربی و فارسی | Sightings Ufo | اطلاعات در مورد یوفو |
| 2001 Business Letters | مکتبات تجاری | Lost Treasures | گنجهای پنهان دنیا |
| 2001 Sales & Marketing | فروش و بازاریابی | Lost Animals | حیوانات مفروض شده |
| 500 Essential Business | مکتبات تجاری | Ency.Of History | تاریخ جهان |
| Soft Image 3D Ver 3.8 | نرم افزار شبیه ساز | The Hotel Guide | آدرس هتل های جهان |
| Photo Editor | ویرایش تصاویر و ۱۰۰۰۰ عکس | Northern Europe | سفر به شمال اروپا |
| Clip Art 99 | ۱۲۵۰۰۰ کلیپ آرت جدید | Traveller | سفر به ۳۰ ایالت آمریکا |
| WebGraphics & Clip Art | ۱۰۰۰۰ کلیپ آرت وب | Robot Club | زبانهای ساخت رباتها |
| T-Shirt Maker | طراحی عکس روی تی شرت | Psych Now | قویترین نرم افزار روانشناسی |
| Greetings 99 | طراحی کارت پستال | Emergency Room 2 | بخش اورژانس ۲ |
| Family Album Creator | طراحی آلبوم خانوادگی | Cd Roentgen | آموزش رادیولوژی |
| Family Heritage | طراحی شجره نامه خانوادگی | Life | تولد و زنتیک |
| C++ Suite 98 | بازارهای پیشرفته برنامه نویسی | Nine Month Miracle | ۹ ماه معجزه |
| Java Suite 98 | بازارهای پیشرفته جاوا | Drugs | اطلاعات کامل دارویی |
| V.Basic Source Code 98 | بازارهای بیسک | Frist Aid | آموزش کمکهای اولیه |
| Hardware Technician | انکالات سخت افزار | Euro Dictionary | دیکشنری ۵ زبانه اروپا |
| Learn V.Basic 6.0 | آموزش بیسک ۶ | Electronic 2000 | الکترونیک سال ۲۰۰۰ |
| Mastering Ms-Office 97 | آموزش آفیس ۹۷ | Best Electronic | بهترین برنامه های الکترونیک |
| Mastering Photoshop 5 | آموزش فتوشاپ | Talking Dic English & French | |
| Mastering Corel 8.0 | آموزش کورل ۸ | Talking Dic German & English | |
| Typing Tutor | آموزش تایپ با غلطگیری | Basic Language English & French | |
| Master Cook | آموزش آشپزی | Rosetta Stone Italian | آموزش ایتالیایی |

خیابان ولیعصر بالاتر از چهارراه ولیعصر روبروی خیابان بزرگمهر جنب انتشارات امیرکبیر- خطیبی نیا ۶۱۳۹۴۹۰

دفتر فنی

آزاد

تکثیر جزوات دانشجویی

فتوکپی یکرو ۱۰۰ ریال

فتوکپی دورو ۱۲۰ ریال

تعداد زیاد

فتوکپی یکرو ۸۰ ریال

فتوکپی دورو ۱۰۰ ریال

خیابان حافظ شمالی - روبروی دانشگاه امیرکبیر - پلاک ۵۶۵
تلفن ۸۸۰۸۹۹۴

Step 4:

| | | |
|----------------|----|---|
| 1221332 | a | 1 |
| Output: abbaab | b | 2 |
| | ab | 3 |
| | bb | 4 |
| | ba | 5 |
| | aa | 6 |

Step 6:

| | | |
|-------------------|-----|---|
| 1221332 | a | 1 |
| Output: abbaababb | b | 2 |
| | ab | 3 |
| | bb | 4 |
| | ba | 5 |
| | aa | 6 |
| | aba | 7 |
| | abb | 8 |

ولی برای بازگشایی رشته‌هایی مثل abbaababa، خروجی 122137 خواهد بود که برای بازگشایی آن داریم:

| | | | |
|-----------|-------|----------------|-------|
| Step 0: | Table | Step 4: | Table |
| 122137 | a 1 | 122137 | a 1 |
| Output: a | b 2 | Output: abbaab | b 2 |
| | | | ab 3 |
| | | | bb 4 |
| | | | ba 5 |
| | | | aa 6 |

در مرحله بعد کد 7 هنوز تولید نشده و ما می‌خواهیم عبارت متناظر با 7 را تولید کنیم:

در این حالت از عبارت قبلی (ab) و سمبل اول آن یک عبارت جدید می‌سازیم و آن را وارد جدول می‌کنیم.

| | | | |
|----------------|-------|-------------------|-------|
| Step 5: | Table | Step 6: | Table |
| 122137 | a 1 | 122137 | a 1 |
| Output: abbaab | b 2 | Output: abbaababa | b 2 |
| | ab 3 | | ab 3 |
| | bb 4 | | bb 4 |
| | ba 5 | | ba 5 |
| | aa 6 | | aa 6 |
| | aba 7 | | aba 7 |

از مزایای این روش این است که جدولی که برای بازگشایی باید حفظ کنیم، فقط شامل n عضو است که n تعداد کل سمبل‌هایی است که در متن آمده‌اند و جدول به تدریج در طی مراحل کدگذاری و بازگشایی بزرگ‌تر می‌شود.

با تشکر از جناب آقای شهر باز مطلوب

مراجع:

Information Theory Ash
 Information Theory Galcer
 Elements of Information Theory Cover
 C An Introduction with advanced application Davis Masters
 عین... جعفر نژاد قمی ساختمان داده‌ها در C
 (پایان نامه کارشناسی) بررسی الگوریتم‌های فشرده‌سازی متن و تصویر
 مهدی آقای بنادکوکلی و مهدی سیروس

Step 0:

| | | |
|-----------|---|---|
| abbaababb | a | 1 |
| Output: | b | 2 |

Step 2:

| | | |
|------------|----|---|
| abbaababb | a | 1 |
| Output: 12 | b | 2 |
| | ab | 3 |
| | bb | 4 |

Step 4:

| | | |
|--------------|----|---|
| abbaababb | a | 1 |
| Output: 1221 | b | 2 |
| | ab | 3 |
| | bb | 4 |
| | ba | 5 |
| | aa | 6 |

Step 6:

| | | |
|----------------|-----|---|
| abbaababb | a | 1 |
| Output: 122133 | b | 2 |
| | ab | 3 |
| | bb | 4 |
| | ba | 5 |
| | aa | 6 |
| | aba | 7 |
| | abb | 8 |

Step 1:

| | | |
|-----------|----|---|
| abbaababb | a | 1 |
| Output: 1 | b | 2 |
| | ab | 3 |

Step 3:

| | | |
|-------------|----|---|
| abbaababb | a | 1 |
| Output: 122 | b | 2 |
| | ab | 3 |
| | bb | 4 |
| | ba | 5 |

Step 5:

| | | |
|---------------|-----|---|
| abbaababb | a | 1 |
| Output: 12213 | b | 2 |
| | ab | 3 |
| | bb | 4 |
| | ba | 5 |
| | aa | 6 |
| | aba | 7 |

Step 7:

| | | |
|-----------------|-----|---|
| abbaababb | a | 1 |
| Output: 1221332 | b | 2 |
| | ab | 3 |
| | bb | 4 |
| | ba | 5 |
| | aa | 6 |
| | aba | 7 |
| | abb | 8 |

بازگشایی کد، فقط به جدول $\begin{matrix} a & 1 \\ b & 2 \end{matrix}$ نیاز دارد. برای بازگشایی همین رشته 1221332 تک تک عبارت‌ها را خوانده در خروجی می‌نویسیم، سپس عبارت قبلی را با سمبل اول این عبارت ترکیب و به جدول اضافه می‌کنیم:

Step 0:

| | | |
|-----------|---|---|
| 1221332 | a | 1 |
| Output: a | b | 2 |

Step 2:

| | | |
|-------------|----|---|
| 1221332 | a | 1 |
| Output: abb | b | 2 |
| | ab | 3 |
| | bb | 4 |

Step 1:

| | | |
|------------|----|---|
| 1221332 | a | 1 |
| Output: ab | b | 2 |
| | ab | 3 |

Step 3:

| | | |
|--------------|----|---|
| 1221332 | a | 1 |
| Output: abba | b | 2 |
| | ab | 3 |
| | bb | 4 |
| | ba | 5 |